


بیت-ایرین
۱۳۶۶/۱۵

بازدید شد
۱۳۸۲

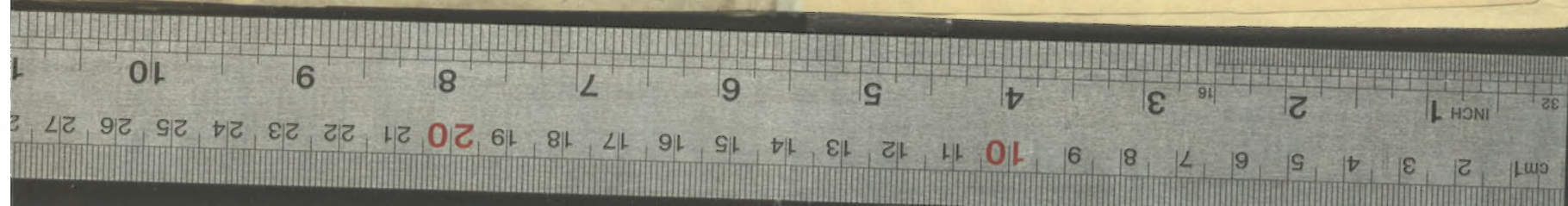
۹۰۰۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	وسيلة النجاة	شماره ثبت کتاب
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۹۲۰۰	۱۵۴۴۳ ۱۱۹۱۵

۱۲ - ۶۴
تاریخ
۱۳۳۵

۱۳

۹۲۰۰
۱۳۳۵





کتابخانه
مجلس شورای ملی

تقریر ۱۳۰۰ قمری



بر آن حمد که ز حامد آید حصول	بر آن گس که فی نفس باشد وصول
مرقی اشیا در عالم است	نگارند صورت آدم است
پس از حمد خدا را درود	بر احمد حبیب خدای ودود
و بر آل اطهارش از ما ثنا	که هستند بر این چنین مقتدا
پس از حمد صلوات سازم بیان	به توفیق پروردگار جهان
به بحر معانی ثنا و شوم	که در باب اهل بیرون آورم
مرادم شد از کوهر آیدار	ثنای جناب طریقت مدار
سوادشادیده را نور شد	چو در چهره نامه منظور شد
خطش چهره آرای دفتر بود	نقط غیرت خال دبر بود

بود و حامد ام مشکینه ارشنا	بها نامه ام رشک دست خطا
به کلزار و صفش چو بلبل شوم	شکفته در این شوق چمن گل شوم
شکر خا به طوطی نطق من	ز کف تماشایش بجز انجمن
بود موج به مهر بر چه دریا روز	ز زکریا بدل حای نزد روز
والقمر البروج والنجم والنقابه والعزو والأقبال والأجوال	
صدر نشینی بزم وزب اورنگ تحف من المستغنی عن التوصیف عا	
لیثان رفیع القدر والمکان طوطی شیرین مقال دهنور و قافیه	
سبح محافل هنردی و نکته پرواز مجالس سخنوری و غنچه بوستان نکته	
پروزی و مدح آل مصطفی و چاکر خاندان مرقد نور ابد العارفین و عا	
تالبتنی کر کار سلطان طریقت اعیان جناب طریقت مدرا	
حبب عجم اعلا الله مقامه و جمل رحمت و مکنه	

بسم الله الرحمن الرحيم

بذات رسالت و سبیل



النجات

نشان ازین ذره به از ابتداء خلق ذره اش تا روز خراب شدن
پادشاهی روادوستیست که بیک اشاره عین عنایتش رو سیاه
اقایم ظلمت و ظلمیان عوالم مذلت را از باب صیحت و بها
و خیا کردنید و صلوات بچند و حصاء از این دامانده از اینجای و از
انجام بر زیبا جمال رسول صاحب جلالی با جماعت که بید تجلی شمس
ملکوتیان را تا نفیخته صور بلکه تا یوم انشور صاحب رشک فایان کردند
و نجات پریب و ریا از این فروزنده غرقاب عصیان و طغیان
و خطا بر آل طیبین آن بزرگوار عین مدعایت که باندک ظهوری در این

عزیزت سرچندان از آثار حکمت و هدایت و اهتداء بطور رسیده
که انکشت تحیر عالمیان را بی اختیار علی الاستمرار قرین این این
نمودند و بعد چنانچه اصل حکمت فطرت و علت خلقت نبوه مکر
عبادات و اصل عبادات طریقه الیت از جانب رب العزت
و از و واضحا است که چنین طریقه معلوم کسی نمی شود مگر با محابده
و ریاضت و محنت اکثر ناس قاصر از اقدام بر این مشقت پس بر
اقدام کنندگان بر این وادی پر خطر و عسرت لازم است که دستگیری
درست گیران نشان نموده لهذا بنا بر اساس
بنایلف یک مختصر رساله از شریعت
و طریقت از مسائل حلال و حرام عقلیه و بدنییه و چند مسئله از حکام
طریقت برداشته که او را وسیله النجات نامیدیم از برای درویشان

بعم در وقت ضرورت کار سازی و رفع احتیاج خود نمایند شاید
موجب دستگیری روز دوا مانده کی این حقیر کشته و باعث نجات
ناظرین گردد و در این رساله بسیار کوشش در اختصار مینمایم و میل
بقدریکه ممکن است چنان جمع میکنم که ضبط آنها سهل باشد و آنچه
در این رساله بیان میشود از اصل دین و فروع دین است و از آن
جمله چند بیت از احکام تقلید و بعد از آن احکام نماز است و
احکام وضو و غسل و سایر آن چیزها را که در کتاب طهارت نمی
نویسند همگی را مقدمات نماز قرار داده ام زیرا که مبدا کسی همان
کند که اینها نیز بالذات مقصود خداوند عالم هستند چه مقصود اصل
نماز است و اینها محض از جهت نماز خلق شده است در کتابها ذکر نمی
شوند مگر قلیلی از آنها مثل احکام و مانند آن از انجام احکام زکوة

و خمس و اوزه و حج است بعد از آن احکام طریقت است و طریقت
به شریعت حرام است بدانکه این رساله مختصر چهار مقصد مشتمل است و هر مقصد
مشتمل بر چند باب مقصد اول در بیان آداب اصول دین است
و آن مشتمل بر شش باب با اول

مهر آن عاقلی که نداند اصول دین است بر خالق خود چهل
بود کافرو هم نجس هر چه را کند بکج میست است بنود روا
بگیرد زن از عقد او باطل است که بر اصل دین خود او جاهل است
بعد از آن اگر او بشوهر رود یقین عقد او نیز باطل بود
لذا اصول و فروع دین نوشته ام در این مختصر هم چنین
که تا هر مکلف کند ضبط آن پس او گردد از جمله عارفان
و هر دختر که بشوهر رود نخت اصل دین باید از بر کند

پس از حفظ عقد نکاح میکنند ملاقات شوهر مباحش کنند
 پس خواهد از زن بکشد تخت همین مختصر حفظ سازد درست
 که تازن بر آن پور باشد حلال بگویند خشنود از وضو و اجماع
 در این مختصر چون بیان میشود فرایض بیابان و دود و عدد
 لهذا مستحب است این مختصر بر اهل عرفان با شنی عشر
 سبب اول حریم و هم چهار با سلام هر کس شد از کردگار
 بهر مرد کین سبب شد مدام بعضی حلالش نباشد حرام
 شود هم چنان از خدای جهان بر او جاری احکام اسلامیان
 مقام ذکر بهر باقی بود بتوفیق ایزد بیان میشود
 نخستین اثبات آن صانع است که عین فیوضات او تابع است
 بفرزند البته واجب بود دلیل آورد تا که ثابت بود

که پیشه ۱۱

که شیاء را خالق قادر است نداند اگر هر که این کافر است
 بداند اگر خلق را خالق است و بی بدیل غرق فاسق است
 و این از اصولت پس حفظ دارد که نامی نباشی بد از این خور
 ویش بود این که یکنانه نیست که نباشی منکرش پس درخت
 سراسیمه بی بانی می نشد چگونه پس اینهم آسمان می شود
 چنان خجسته بخود از عدم شد و حال آنکه چیز در اول نبود
 دلیل ذکر آنکه آن و جهان زمین و فلک ماه و مهر اختران
 و مانند اینها همه ممکنند ز علت که محتاج غیر خودند
 تخلف ز معلول باشد محال که علت کند اینجسته خصا ل

باب دوم توحید است

ز توحید حق این معانی مراد بود ای برادر بدان داریاد

که باید کنی اعتقادات بر این بود خالق بر سما و زمین
 خدای است او صانع ممکنات ندارد شریکی بود پاک ذات
 یگانه است لاثانی له بود دلیل توحید کشنده بود
 دو بر مان بر او بر تو در این مقام بگویم بیکتایی لا ینام
 خستین تو را تر که شد ز نسبتا هم از عالمان و هم از اولیا
 دو طفل از سرای تو نذر از برون بگویند شخص است در اندرون
 یقین حاصل می شود زین خبر بود قول ایشان برت معتبر
 برون آمده اینها اولیا باخبار ایزد ز وحدت سدا
 خبر داده اند از خدا جلکی که دو نبود البته باشد یکی
 چگونه حصول یقین نبود بدل نوزدین می میفرایدت
 دویم آنکه دو بودن کس در کار بود لازم سیما در شمار

سه بودن بود لازم پنجمین بود پنجمین لازم نهمین
 بود نهمین لازم هفده ده و هفت لازم بیسی سه شده
 رود هر چه بالاتر از مثل خود زیاده بر او شد مگر یک عدد
 و این هم خلافت مرفوض را برای خداوند نبود روا
 و هم دان تسلسل که شد از اعتبار روا نبود این نیز بر کردگار
 مناسب ایمانت یا بدرواج و هم هست ترکیب هم احتیاج
 بر آنکس که این ثانویت نبود در آنها مع غیر آنرا وجود
 پس آنکس خدای شعی بی جواد دلیلی است این دار غفلت بگو
 و توحید نیز از اصولت دان زسلامت نیست جاهل بر آن

باب سیم عدل است

سیم عدل یعنی خدا عادل است بدان منکرش کافرو جاهلست

و ظالم نی است اود لیلی بر آن بیان سزمت تا که نیکو بدان
 شعله ظلم از عجز و از جهل کس خدا قادر و هم علیم است و بس
 خداینگه هم قادر و عالم است یقین عادت نه اوظالم است
 دلیل و کر نیز گویم بدان تو اترز معصوم هم غیر آن
 ز دانشوران جهان با تمام جمیع اعم از خواص و عوام
 بعدل خدای جهان و عباد بد لهار شعله کرده اند اعتقاد
 کسی می گفته که ظالم بود خدای کریم و حکیم احد
 بر آن کس بگوید که عادل نیست یقین کافرت او که خصم دیت
 ولی نبود این از اصول ز دین اصول آن بود که میت اینچنین
 با آنها شعله کافراز کفر پاک بوجو ناجی می نباشد هلاک
 شعله جابر احکام اسلامیان بر آن باید اندازد امان

بود حاصل این مغیش از دو چیز بیان سزمت بشن اهل تمیز
 بتوحید و تصدیق در اینها ملاقات ایمانیانش روا
 بیان کرده اند کتاب حدود بتوفیق سبحان حتی و دو و د
 ز دانشوران جهان هر زمان در این باب گفتد شرحی عیان
 که مرتد مسلمان شود پیکان باقرار هر چه شهادت عیان
 بود هر چه مستلزم اعتقاد بثبت خلاق خلق عباد
 پس این هر سه اصل دین است دان فادرک میشود زایا بیان
 که بر باقی واجب است از عباد کند درم خویش اعتقاد
 هر آنکس که انکار آنها کند یقین موجب کفر منکر بود
 ضرورت دینند که انکارشان سبب حرش کفر بیگمان
 هر آنکس خپان اعتقاد می کند بدل عدل کز اصل مذهب بود

نموده است البته غفلت بسی از دور باید بود میرکسی

باب چهارم نبوت

نبوت بود چارمین از اصول قبوش بود و وجب اندر عقول
کنم معنی آن برایت بیان عقیده بتصدیق پیغمبران
کنند اعتقادی بدل هم چنین که برحق بود خاتم المرسلین
محمد بنام ابن عبد الله است که صلوات بر او و بر آله است
بود تا قیامت بقا شرع او که از جمله انبیاء است و نکو
رسولت از خالق انس و جان دیلی بر این معجز او بدان
بود قطع بر حصول از خدا که او کرد پیغمبری ادعا
زاجاز بر طبق وی نیکو بود و یاب مردم از آن مقتدا
از آن جمله اعجاز قرآن بود که انزالش از لطف سبحان بود

کلام

کلامیکه هرگز نرفته چو آن ز دانشوران جهان هیچ آن
قواعد ز فقهیه باشد در آن نه است این مکر از خدای جهان

دیسی که معجز بود این کلام رنق از برای رسول انام
بیان مکنی بهر تو کوش دار شود مطلب از نهان آشکار
اگر عالمی سالها تا زود مدام عمر خود صرف در روی کند
شود مطلع اکثری را اگر نه مستحکمش اکثری در نظر

احاطه بنقص وی و طرد آن نخواهد نمودن در اونا توان
کسیکه نباشد بر او استاد کلامی چنین آورد بر عباد
نه است این جز از جانب کردگار که لطفی نموده است بر یار

باب پنجم امامت

مراد از امامت برای انام ز بعد نبی شده و دود امام

نخستین علی بن ابی طالب است که پادشاه غالب بر غالب است
 ز بعد بنی از خدای جهان بلا فاصله شد امام زمان
 پس از او حسن در لقب مجتبی حسین بعد او شاه کرب بلا
 شهیدان یک از نهر المدین شد قتل این یک از کشته نماند
 علی بن حسین بعد او شهید امام زمان شد زب مجید
 ملقب بزین العباد از خدا ز غیبتش بکوش آمده این خدا
 محمد که نور دو چشمش بداد امام از خدا انس و جان رشتاد
 لقب به پادشاه دین باقر است پس از او امام زمان جعفر است
 که مشهور شد در لقب صادق او بود در شریعت بحق ناطق او
 پس از او است موسی بن جعفر امام باطل جهان از خواص و عوام
 بکاظم ملقب شد اندر جهان میان همه امت از انس و جان

علی ابن موسی الرضا بعد از آن امام است بر حق بر مردمان
 امام محمد تقی و جواد امام علی النقی بر عباد
 بترتیب هر یک امام آمده مطاع همه خاص و عام آمده
 امام حسن عسکری بن علی امام آمده از خدای علی
 ز بعد حسن نور چشمش بود محمد امام از خدای صمد
 لقب به پادشاه والا تبار شده چند بعضی کنم آشکار
 بود مهدی و نیز صاحب زمان بود صاحب العصر اندر جهان
 بود زنده در ارض اشهر یار بعد قائم الیاس صایم نهار
 زمانیکه مملو گردد ز جور همه جهان بیناید ظو ر
 هر آنکس که اندر دم غیبتش بیاید کند دعوی رویتش
 کلام اندرش اعتباری نیست کند هر که نقدی مقیدوی است

برآید که تکذیب قولش کنند نه تصدیق او بلکه قتلش کنند
 و یا ادعای نبایت کنند ولی خاصه صدق او را نشد
 بود نفع نه در زمان غیاب چون نفعی که بدید ز ابراقیب
 امامت که از خاصه باشد ان اصولی ز مذهب بود نیکدان
 ولی عامت از ضرورتی دین بدان منکر شد او کافر بقیه
 کسی که بگوید که نمود امام پس از مصطفی کفر دان اینکلام
 بود قائل از تتریب آن نه مؤمن بود بهمت از اسلامیان
 دلیل که آن بر امامت بود تتریب اول وصیت بود
 بود حاصل اندر دل ما یقین وصیت شد از خاتم المرسلین
 برای علی ولی کو امام پس از او بعد از برای امام
 بر دغیر نبی الوری بفرموده حضرت مولا را

علی هم حسن را نموده وصی چنانچه نموده علی را بنحی
 تتریب تا خاتم الاوصیاء وصیند از خاتم الانبیاء
 دویم معجزه طبق دعوی که کرد برای امامت زحق فرد فرد
 دلیلی سیم آنکه واجب بود که ذی فضل مقبول دیگر شود
 قبیح است این شیوه در نزد عقل که بی فضل مقبول افتد ز اهل
 که زیر انگفته کسی در اسم زهر طایفه از عرب یا عجم
 که این ده دو مولا که بد جملگی امامان ز کس درس خواند یکی
 و یا اینکه در بخت عاجز شوند و یا در سؤالی رجوعی کنند
 که بلکه سؤالی که مشکل بدی از آن سروران مشت می شدی
 جواب یقینی بیان می نمود بسا بعضی هر یک که بود
 خداوند را امر اگر این بود که مفضل بر افضل اقا شود

نموده است حق امر بر کار به فتح از خداوند صادر نشد
کنده امر اگر دیگر انرا نشوند مطیع کسی که جاسر اندرند
فتح است باز این پروردگار رختی می نیاید بد اینگونه کار
فتح است نیز امر اگر می نشد که مفضل طاعت بر فضل کند
معین چشده امر کرده خدا بمفضل افضل شود مقتدا
امام انام آن کسیرا بدان که شد طاعتش فرض بر ان و جان
بمثل همین بادلیل دگر کنم ثابت فهم داری اگر
که باید نبی و امامان ما که باشند معصوم با انبیا
بناشند خاطی بمنکر کان در احکام پروردگار جهان
بود سهو و نسیان بر انرا محال بطاعت ز الطاق باری تعالی
نشد ممکن از سهو و نسیان نشان میانشان چه فرقت بادیکران

نشد فرق مابین ایشان اگر چه ترجیح دادن توان بادیکر
کسیکه بود لا مرجح بدان نیاست بر غیر ترجیح آن
بهم میرسد گاه در آن میان چو سلمان و بود ز سهلا میان
بحدی برایش عدالت بود بقرب مقامات عصمت رسد
از ایشان بود کمر بنی و امام در ایام خود پست ترین مقام
بر جمله عارف این واضح است که ترجیح مرجوح بر راجح است
دلیلت این نیز میگویم امام از نبی پست تر در صفت
امامان رعیت پیغمبر است که زیرا از در صفت کمتر است
و معلوم شد اینکه واجب بود امام افضل از هر رعیت بود
هر انگش بگوید که بالاتر است ولایت ز پیغمبر کافر است
مکران ولایت که شد مشترک میان همه با فدای ملک

بیان کرده اندر کلامش خدا تو معلوم کن زاینه انما
ولایت بود صاحب اختیار به تکلیف و تکوین ای پوشیار
برای رول و امامان بهمان مقام نخستین بود نیک دن
بقسمیکه معلوم از اخبار شد ولایت که در ثانی اظهار شد
بدان از رسالت بذرت آن که می گفت در عبارت عیان

باب ششم معادیت

بیان سارفت معنی از معاد بر آن هر که باید کند اعتقاد
که ارواح در حشر که عودشان بر ابدان کند خالق نه و جان
پس از آن کند زنده تا انتقام از ظالم کشیده شود یا التمام
حساب که و پیشین جن و بشر کشد مالک یوم دینیم بر سر
بهشتی رود یا بهیمن روح و تن بخت سراسر از دوزخ المن

بدوزخ معذب شود همچنان باین روح و تن جمله ناریان
دو بر مان بیان می نمایم بر این که اجماع امت بود اولین
دلیل دوم قبح بر کردگار لزوم آید ای عاقل و پوشیار
از آن ره که می بینم این خاکدان بود فرصت جمله ظالمان
هر انگس شرارت در او پشته بدلهای مظلوم از و نیشتر
اگر عالمی غیر این می نشد لزوم آید این بر خدای احد
که ایجا دفرموده باشد خدا محلی بر آسمان ارعشت سراسر
و را مشد این دان که مرد حکیم بود عادل و فاضل و بهم کریم
کند می همان جمله خلقت را زیر جنس آرد بهمان سراسر
ضعیف و قوی کر و پنیایم در آن جمعه که بهرا کل لغم
در آن میهمانخانه از هر طعام بچینند از بهر آن خاص و عام

بگوید با نداشتن ما را که من غیر نمودم در نیم انجن
 بود میزان ناظر میهمان که هستند در محضرش همان
 کند حرکت هر کس به خواه خود بود گرسنه کور بینا خورد
 قوی از دمان ضعیف آورد برون لقمه ادا که تا خود خورد
 صحیحان دوا می ریفان برون کند نادلش را به ایگوته خون
 ز مجلس برون افکند طفل را بزرگتر می نشیند خود اندر سر
 و تا پر لقمه بر تهرند جوانان بخوابید یکسره خورند
 جوانان ز خوردن شود جمله سیر گرسنه بر آید برون جمع پیر
 و مردان زنان را مسلط شوند تقاول نمایند و رگوا کنند
 در آن انجن کار ایشان رسد بجائی که اشخاصی گشته شود
 کائنات چه در این صیافت بود اگر عاقلان غیر از این شود

بصورت بلندی خواهند گفت پس از آنکه این قهقرا را شست
 که این میزان کار کرده قبیح که البته خواهند گفت این صریح
 و دنیا و هم اهل دنیا از آن که گفتم بر دازین همچنان
 چگونه کمان تو باشد بر این شش واقع است صیافت چنان
 بود عالم دیگری غیر از این شود عدل و داد خدای مبین
 در بیان ادب احکام نماز است و ^{مقصد هم} شکر است برزت باب
 باب اول کتاب طهارت یعنی وضو و غسل و تیمم دوم ازاله
 نجاست سیم ستر عورت چهارم وقت شناختن پنج ^{تیمم} مکان
 نماز غصبی نباشد و جاس سجده ^{در آن} باشد ششم وضو نشستن
 و مسح کردن است و شرایط وضو چهارده است اول نیت تیمم
 ترتیب سیم مولات خود وضو و خود خاتن چهارم آب وضو

غصبی نباشد پنجم نجس نباشد ششم مضاف نباشد هفتم
مشبهه لغصبی نباشد هشتم مشبهه به نجس نباشد نهم غساله
استنجا نباشد و هم خوف ضرر نباشد یازدهم مکان غصبی
نباشد حر از دهم موضع وضو پاک باشد سیزدهم محارم نجاست
آب وضو چهاردهم و طرف آب وضو اگر مختص نباشد و چنانچه
غسل هم چنین است مکر موالات و ترتیب در غسل اگر تماس
اما تیمم بدل وضو و غسل هر یک که باشد دو ضرب است بنا بر
احتیاط یک ضرب از برای پیشانی و چپین و ابرو و وضو
دوم از برای پشت دستها اما تیمم بر شش چیز میتوان کرد اول
خاک دوم درمل سیم وزین چهارم سنگ پنجم غبار
ششم کل اما تا خاک ممکن شود باید بر خاک تیمم کرد و آخر

همه کلت برگاه ممکن نشود خشک انداختن آن و باید چیزی که
تیمم بر آن میکنی نجس نباشد غصبی و مضاف نباشد حائل
میان دست و پیشانی و چیزی که تیمم بر آن میکنی نباشد و دست
بدل وضو و غسل معین باشد و با ترتیب و موالات باشد و ابتدا
بایست و دوم نیت تا آخر باشد و موضع تیمم و چیزی که بر آن تیمم
میکنی پاک باشد پیش از وقت نباشد و در وقت هم بایست
بر طرف شدن عذر نباشد اما از آله نجاست آنچه فشار میخواهد
بهر آبی دوم مرتبه باید فشار داد مگر بول در آب جاری یکمرتبه
کفایت میکند و غسل اش را در پرده آب نجس میدانند و نجاست
دوازده چیز میدانند بول و غایط حیوان حرام گوشت که خون جگر
و دهنه باشد و خنجر و منی و میته از حیوانیکه خون جگر دهنه باشد

وسک و نخک صحرائی نه در یانی کافر و شراب ملحق بشد آب
آب انکور چوش آمده و مسکرات مایع است و فقا و عرق جنب
بحرام و عرق شتر جلال و حیاط بی حیوانی جلال **باب مطهرات**
پانزده چیز است اول آب و دوم زمین سیم آفتاب چهارم احتمال
پنجم انتقال ششم اسلام هفتم بر طرف شدن نجاست از بدن
حیوان با احتمال طهارت بنا بر حیاط هفتم بر طرف شدن نجاست
از باطن مسلمان **نهم** و گذشتن خون از زنج حیوان دهم
النفصال غساله است بر آسنگ و کهنه استنجاء و غیر اینها یازده
و هم غایب شدن مسلم با احتمال تطهیر و علمش نجاست و
استعمالش به چیزیکه شرفش طهارت بنا بر احتیاط تبعیت
و نقص اما ستر عورت مرد باید عورتش پوشیده باشد و زن

جميع بدن حتی موکر صورت و کفین و در این مکرکف پانزده
احتیاط و باید لباس مصلی نجس نباشد و غصبی و خراج حرام
گوشت و میته نباشد و از برای مردان حر بر محض نباشد و طلا
باقی نباشد و مشبه لغصب نباشد و مشبه بر نجس نباشد
با انحصار اما وقت نماز بر چهار قسم است وقت مختص وقت
مشترک وقت فضیلت وقت اجرائی اما مقارنات نماز
یازده است اول قیام دوم نیت سیم تکبیر الاحرام چهارم
قرائت پنجم رکوع ششم سجود هفتم تشهد هشتم سلام
نهم ذکر دهم ترتیب یازدهم موالات اما کن نماز چهار است اول
قیام و دوم تکبیر الاحرام سیم رکوع چهارم سجود اما نماز و
جب یازده قسم است نماز یومیه نماز جمعه نماز آیات نماز

طواف نماز عیدین نماز استیجار نماز والد برپا بزرگست
نماز نذر نماز عهد نماز یابین نماز میت اما شکست پنج
موضع اعتبار ندارد شک بعد از سلام شک بعد از وقت
شک بعد از مختل و کثیر شک شک امام و امام موم هشت
صورت که باطلست و در این هشت صورت احوط آنست
که تروی کند آنقدر که سکوت طویل و منافی موالات بعمل
نیاید که اگر سبخی طرش آمد عمل کند هر چند بطور منظم باشد
شک رکعات نماز دو رکعتی و اجنبی غیر از نماز احتیاط شک
نماز سه رکعتی و نماز چهار رکعتی بهم پای یک که در میان باشد
پای دو در میان باشد پیش از اكمال سجده تین و پنج سه و شش
چهار و شش رکعت که شده اما هشت صورت که باطل نیست

درین هشت مستهای تروی کافیت و بعد از آن عمل شک میکند
به تفصیلی که خواهد آمد دو و سه بعد از اكمال سجده تین بعد از فکر
بنابر این میکند دو تمام میکند بعد بیک رکعت ایستاده چنانکه گفت
میکند شک در دو و سه و چهار بعد از اكمال سجده تین بنابر این
چهار میکند دو تمام می کند و بعد دو رکعت ایستاده و دو رکعت
بهم نشسته بجای می آورد شک دو و چهار بعد از اكمال سجده تین بنا
بر چهار می گذارد و تمام میکند و بعد هر رکعت ایستاده بجای می آورد
شک سه و چهار هر جا که باشد بنابر چهار می گذارد و تمام
میکند و بعد بیک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته کفایت
می کند شک چهار و پنج بعد از سجده تین بنابر چهار میکند و
تمام می کند بعد دو سجده سهو واجب بعد می آورد اما در حالت

قیام فرو نشین و بنا را بر چهار رکند و تمام کن و یک رکعت ایستاده
یا دو رکعت نشسته بجا آورد کفایت می کند شگ سه و چهار
و پنج در حال قیام فرو می نشینی و بنا را بر چهار می گذاری و تمام
می کنی و بعد دو رکعت ایستاده بجا می آوری شگ سه و چهار
و پنج در حال قیام می نشینی و بنا را بر چهار می گذاری و تمام می
کنی و بعد دو رکعت نشسته و دو رکعت هم ایستاده اما اول
دو رکعت ایستاده بجا می آوری شگ پنج و نش در حال قیام
فرو نشین و بنا را بر چهار رکند و تمام کند و بعد دو سجده سهو
و جب بجا آرد اما این شگ و شکهای که در حال قیام بود فرو
نشستی بعد از تلاوی و تدارک برای سجول الله بجا و از برای قیام
پنج و تسبیح اربع و تکبیر بجا اگر گفته بودی برای هر یک دو سجده سهو

۱۰۹
احتیاط بجا آورد و هر یک ازین شگها اول فکر کن بقسم مذکور اگر
علم یا مظنه است بجائی یعنی بطرفی گرفت الوقت بقسم مذکور عمل
کن و الا بعد مظنه عمل کن اما نماز احتیاط چه نشسته و چه ایستاده
بعد از تکبیر حمد بخوان آهسته قنوت ندارد و باقی دیگر مثل نماز تمام
کن اما سهو یا غیبت بر دو قسم است یا چهار از نماز کم می شود بعد
خو طرت می آید اگر رکن باشد و داخل رکن دیگر نشدی بر کرد و اگر
بجا آورد و اگر داخل رکن شدی باطل است و هم چنین اگر غیر رکن
باشد و غلش باقیمت بجا آورد و الا نماز صحیح است. بلی سجده
سهو از برای هر چه کم شده است یا زیاده شده است بجا آرد
احتیاط مگر سجده و تشهد که قضایش اول باید خوانده شود بعد
سجده سهو کند و سجده سهو در پنج موضع واجب مردانند کلام

پنج و سلام پنج تشهد فراموش شده سجده فراموش شده شگ
چهار پنج بعد از سجده تین و سجده سهو بعد از سلام قصد مرکنی
از برای هر چه هست و میروی بسجده و میگوی این را که لبسم الله
و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد سر بر میداری
ارام می نشینی و باز میروی بسجده می گویی همان و سر بر میداری
و میگوی اشهد ان لا اله الا الله بنزادتی لا شریک
له احتیاط و اشهد ان محمدا عبده احتیاط و رسوله اللهم
صل علی محمد و آل محمد السالم علیکم باز یادتی و حجت
الله و برکاته احتیاط اما مظنه در نماز حکم علم دارد و
مظنه بعد از نماز حکم شک دارد اما احتیاط ترک نشود اما
منافیات نماز دوازده است اول حدیث اکبر و صغیر دوم تکفیر

ستیم استند بار قبله چهارم کلام پنج ائمه پنجم قمر فیه عهد انشتم
بکاء با صد برای طلب دنیا عهد هفتم ماحی صلوات بر فضل ماحی
باشد هشتم اکل نهم شرب آیین گفتن بعد از فاتحه عهد دهم
زاید یازدهم و نقصان دوازدهم حدیث هر چه ناقص طهارت
است تکفیر دست بر روی سیم انداختن است در حال عهد و
اختیار تکفیر سهوا احوط استیناف بعد از اتمام نماز و ترک
تکفیر عهد در حال تقیه صحیح است لکن احوط استیناف استند
چه عهد و چه سهوا اگر چه مابین و بین و بیار هم باشد و وجه تنها
باستند بار هم چنین است اما بدین سهوا مابین مشرق و مغرب
منحرف شود باطل نیست نماز کلام حرف اومی زدن غیر از ذکر و دعا
و قرآن قصه خوانده با صد او بی صد ایم اگر حبس کند در دل خود

که تغییر بیاید احوالش بجا کرده است مطلقا غیر گریه از خوف خدا
و آخرت و گریه بی صدا بعد از احوط بعد از اتمام نماز سستی است
و حاجی صلوات عدا و سهوا عمل کردن که از صورت نماز گذار
بیرون رود شخص اکل و شرب خوردن و شایمیدن است عدا
امین بعد از ولا القائلین امام بلکه مطلق در نماز علی الا
حوط و شک در رکعات که پیش فکر زاید و نقصان چیزی
از نماز کم کردن یا زیاد کردن اما زیادتی رکن عدا و سهوا
و واجب غیر رکن عدا نه سهوا باب کتاب الصوم مفطرات
روزه نه چیزی است اول خوردن و دوم شایمیدن سهیم جماع
چهارم طلب منی کردن پنجم دروغ بر خدا و رسول و امامان
و اختیاطا ملحق حضرت زهراء ~~ع~~ ششوسه زیر آب کردن

بمقت غبار یا دود بجللی نشاندن هشتم قی کردن نهم
اماله کردن و باقی ماندن بر جنابت یا حیض یا نفاس تا صحیح
مانع انعقاد اوزه تر باشد یا استیاضه موقوف بغسل هم از روی
عدم مفطرت باب کتاب الزکوة رکوة بر آنچه واجب است نه چیز
است اول طلا و دوم نقره مسکون بگرمه معامله سیم کاو
چهارم گوشت پنجم شتر که در تمام سال چرند باشند در علف
صحرا عرفا و کارکن و بارکش نباشند ششم گندم هفتم جو
هشتم مویز نهم خرما که پیش از صدق اسم مالک باشند و حد
انصاب همه باشند که حد و چهار و چهارم جزء کم که بسانک
شاه شازنده عباسی می باشد پیش از خروج منونه اینها بنا
بر احتیاط اقا انصاب اول طلا پانزده مثقال صیرفی است

از نصاب اول طلا زکوة باید اخراج شود ربع مثقال صیرفی
است و نمون آن و نصاب دومیش سه مثقال و در نصاب
دویم عشره مثقال صیرفی شرعیت اما نصاب اول فقره صد و
پنج مثقال و دویمش بیست و یک مثقال است و اینها مثقال
صیرفی می باشند و زکوة از نصاب اول فقره باید بیرون رود
و دو مثقال صیرفی و نمون آن و از نصاب دویم نیم مثقال صیرفی
و ربع عشره آن و نصاب کوسفند پنج است اول چهل و
یک کوسفند بدو دویم صد و بیست و یک است دو کوسفند
بدو سیم دو و یک است سه کوسفند بدو چهارم سیصد و
یک است در آن چهار کوسفند بدو پنجم چهار صد است در
آن هر چه زیادت تر شود هر صد عدد یکی بدو و در مابین چرزی

ندارد اما طلا و نقره و کما و کوسفند و شتر در اینها سال معتبر است
تا غیر هسم بقیت هر سال باید بدین زکوة آنها و اگر بزرگ باشد
در سال سه باشد و اگر میش باشد یک ساله باشد اجناس و تخمین
زکوة هشت ضنفت اول فقراء و مساکین و دویم کسبیکه بقین
شده اند از جانب امام یا مجتهد از برای گرفتن زکوة و جمع ضبط
ان سیم و کفاری که تالیف شده قلوب ایشان از برای چهار
آما در زمان غیبت خلافت چهارم آزاد کردن عیدی که در سخت
شدت نزد اقاایش بلکه مطلقا باشد ایضا پنجم اداء دین
کسبیکه عاجز باشد از ادای ان باشد ایضا ششم مطلق خیرات
مثل مسجد و مدرسه و غیر آنها هفتم کسبیکه در راه مانده اند
بجز اگر چه در ولایت چندان باشد باشد ایضا اما قدر یقینی زکوة

طلا و نقره چند و یک می شود اما کندی و جو و موز و خرم اگر آب جاری
یا آب بارش خورده زکوة آن ده یک است و اگر آب چاه مثل
آن خورده است و یک است و اگر به بعضی خورده باشند بآن شب
باید داد اما انصاب شتر دوازده است پنج انصاب اولش هر
یک پنج شتر است و هر یک یک کوسفند باید داد تا بهشت
و پنج شتر **انصاب ششم** یک است که برپشت و شش شتر باشد زکوة اش
یک شتر است که داخل در سال دو شده باشد **انصاب هفتم** سی
و شش است زکوة اش یک شتری که داخل در سال سه شده باشد
انصاب هشتم چهل و شش است زکوة اش یک شتری که داخل در سال
چهار شده باشد **انصاب نهم** شصت و یک است زکوة اش شتر یک
داخل در سال پنج شده باشد **انصاب دهم** هفتاد و شش شتر است

دو شتر که داخل در سال سه شده باشد و دهم نزدیک است
زکوة اش دو شتر که داخل در سال چهار شده باشد یازدهم
صد و بیست یک شتر است زکوة اش هر پنج شتر یک شتر است که داخل
در سال چهار شده باشد یا هر چهل شتر یک شتر است که داخل در
سال نه شده باشد و در مابین چیز بر او نیت و این شترها
که میدهند باید داده باشند اما انصاب کا دو انصاب است اول
سی کا و دویم چهل کا و زکوة سی کا و یک کا و یک کا بد
چهار باشد و چه ماده و هر چهل کا و یک کا و ماده بد که داخل
در سال سه شده باشد و دیگر تقضیات تمام در کتاب نخبه رجوع
کند **باب کتاب خمس** بدانکه آنچه خمس در آن تعلق می گیرد و در
هفت چیز است اول مال کفار حربی که مسلمانی بدست آرد و دهم

از معدون سیم کج در زمین چهارم چنانکه از دریا بیرون آرند یا غیر
که از روی دریا بگیرند پنجم ارباب مکاسب است ششم زمین زیر عتبت
که کافر ذمی از مسلمان بخرد و هفتم مال حلالی است که مخلوط با مال
حرام شده باشد اما خمس پنجم یک که باید داد و نصف آن بجهت
جامع باشد ایا بگیرد او یا بذن او باید داد و نصف دیگر
او بفقراء و ایتام و این سید سادات که طرف پداری یا پدری
و مادری سید باشند که بر سه طرف مادری تنها اما اگر سید
غنی باشد خمس باو بپرسد کفایت نمی کنند و تقضیه تمام در کفایت
نخستین رجوع کنسید و دیگر از فروع حج است شخصی که استطاعت
به هم رسانند که خرجی رفتن و برگشتن نخورد و عیال واجب
التفقه اش دارد برنی حال خود و برگشتن هم بقسی باشد

که ام

که امر معاش بذلت باید برود نباشد و دیگر امر بمعروف و نهی
از منکر است یعنی امر کردن مردم را بوجوب و نهی کردن مردم را
از حرام و واجب است باشد بطی و امر مستحبات کردن و نهی
از مکروهات کردن مستحبات **اقاب** جهاد در راه خدا با کفار بمردان
و جب است بادن امام اما تجارت بر سه قسم است اول آنکه
ناقل عین و منفعت است در غالب تمام بیع و مضاربه و سبق
در مایه و جماله و قرض و هبه و صلح در بعضی از صور دوم ناقل
عین تنهاست چون مال که اجاره غیر باشد سیم ناقل منفعت
چون اجاره و غیره و بیع بر دو قسم است اول ربوی دوم
غیر ربوی و این بر دو قسم است لازم و معاطات و اما بیع
عقدی چهار قسم است اول نقدیت دوم نیبه و نسیه

حاضر و بهای آن مؤخر بزمان معلوم است سیم سلف که عکس
اینست چهارم کالی بکالی که زمان هر دو مؤخر است و باطل است
این و بیع نقدی چهار قسم است اول کلی بکلی مثل یک من
از جمله ده من دوم جزئی بجزئی مثل این ریال معین بان یک
من معین بر کاه هر دو معین باشند بایع بگوید بَعْتَكَ
هَذَا بِهَذَا مشتری بگوید قَبِلْتُ الْبَيْعَ لِنَفْسِي یا اینکه
هر دو غایب و معهود میان بایع و مشتری باشد بایع بگوید بَعْتَكَ
مَا عَلِمَ بِمَا عَلِمَ مشتری بگوید قَبِلْتُ الْبَيْعَ هَكَذَا الْفَنَ
وَ اكر وكير باشد و كَالَهُ عَنْ مُوَكَّلِي بعت موکلك
هَذَا بِهَذَا و مانند این اما جواب میگوید قَبِلْتُ الْبَيْعَ
هَكَذَا لِمُوَكَّلِي و اگر زن باشد مُوَكَّلَتِي مُوَكَّلَتِكَ

بی بیک

می گوید و بهم چنین اگر زن باشد بعتك یکسر کافی می گوید
سیم کلی بجزئی است چهارم بیع جزئی بکلی قسمی دیگر اس المال است
و آن چهار قسمی است اول مرا بجه خیر از سر مایه می دید و زیار ستمی
فروشد دوم نولیه خبر می دید و بهمان قدر می فروشد سیم موضع
خبر می شد بد و کمتر می فروشد چهارم مساومه خبر می شد بد سر مایه را
می فروشد این بهتر از همه می باشد اما تجارت بر چهار قسم است اول
واجب است بحت حفظ النفس خود و عیال خود که غیر ازان ممکن
نشود احوط بحت ادای دیون نیز واجب است دوم مستحب
بحت وسعت دادن عیال و صرف راه غیر کردن سیم مباح است
که نقد زیاد کردن مال باشد چهارم مکروه است چون کفن فروشی و غله
فروشی و صرافانی و حجت بشرط هبت و بنده فروختن و قصابی

و شرعی و قابل شدن باشد طاعت و زکری و اجرت کشیدن
چو آن نر باده و کب اطفال و بک اینکه اجتناب از حرام در
اموال نمی کنند و اجرت تقسیم قرآن و تجارت کردن در دریا
و اجرت کشیدن خزینه حیوانات و معامله با ظلمه و باک اینکه هر چه
میگویند و می شنوند باک ندارند و گویند که ما عیب در بدنته
مثل پسی و آتیا پنجم تجارت حرام و آن چند نوع است اول
بیع به نجس العین مگر چیزای که مستثناست در محل خود و مایه
منتجی که قابل تطهیر نباشد مگر چیزای که مستثناست
در محل خود و دوم بیع حرمت چون آلت اعمال حرام مثل
طل و زعفران و شطرنج و بیت و مانند آنها و اجاره دادن قمار
یا مال بارکش از برای چیزای که حرمت از قبیل حمل شراب

۳۴
و سواری ظالم بجهت ظلم کردن و مانند آنها و مبايعه چیزیکه آلت
معصیت شود و مبايعه چیزای که در آنها هیچ نفع نباشد سیم حرام
است صورت کشی صاحب روح اگر چه بر که غنزد و دیوار باشد
مطلق و قمار بازی مثل محم مرغباری یا غیره حرام است و غناء
خواندن حرام است اما در قرآن و روضه معقیش و عقابش
منعاف است و نحوه کردن از برای میت و اجرت گرفتن
بنوعه باطل و حرام است و اجرت گرفتن از برای هجوم مؤمنین
و اجرت گرفتن از برای غیبت کردن مؤمنین و دروغ بستن
و سخن چینی و دشنام دادن و بدعت کردن که مستحق
مدح است یا بکس این و اجرت گرفتن از برای تقسیم دادن
و تقسیم گرفتن سحر و هم چنین تسخیر ملائکه و جن و مانند

اینها از اعمال محترمه تماما حرام است اجرت گرفتن چیزیکه واجب
است بجا آوردن آنرا آن بالذات چه واجب عینی مثل
نماز و حجب چه کفائی مثل غسل و کفن و دفن میت و هم چنین
شهادت دادن و حکم کردن و مانند اینها و آنچه از قبیل
اینست نه ازضاعات که تقاضای امر معاش است بانه اما با بیع
بر هر قسم است بیع قطعی و بیع شرطی این که هر دو وجه معاملات
هم می شود اما شرط باید در زمان معین باشد اما شرط صحت
بیع و شرا چند چیز است اول آنکه باید فروشنده و مشتری هر دو
بالغ باشند و معامله اطفال صحیح نیست هر چند ده سال داشته
باشند مگر آنکه الت معاملات باشد میان دو بالغ و دویم
بیع و مشتری عاقل باشند که درک بدی و خوبی بکنند عرفا

۴۴
سیم بیع و مشتری هر دو رشید باشند یعنی درک نفع و ضرر بکنند
در اموریکه لایق حال ایشان است چهارم آنکه بیع و مشتری مختار
و با قصد و شعور باشند پنجم آنکه بیع و مشتری مالک باشند یا وکیل
یا ولی یا وصی باشند مگر بیع فضولی که محتاج با اجازه می باشد ششم
آنکه بیع و منمن معلوم باشند غیر از صلح نمودن بوزن و کیل و در عدد
که رفع جهالت کند هفتم آنکه جنس منمن معین باشد هشتم
آنکه آنچه بآن متعلق می باشد مالک منمن و منمن قدرت بر تسلیم
انها داشته باشند و بد آنکه حرام است ربایم و بیک درایم
ربا عظیم است از مفقاداتنا با محرم خود چنانچه مادر و خواهر خود
و ربا عبارت از زیادتیی گرفتن معاوضه بیک جنس که بیش
بوزن و کیل بوده در زمان صحیح شریعت هر چند در زمان

مبايعه چنین نباشد اما جو و کندم یک جنس میباشند و توبه
 تنها کفایت نمیکند برائت الذمه را مگر آنکه زیادتى را بار
 بر صاحبش رد کنند یا معاوضه کنند و هرگاه غیر جنس همراه کمتری
 عوضین باشد یا هر دو طرف هرگاه مشتبه باشند دیگر خوبست را با
 بنت اقوی آنست که میان پدر و پسر وزن و ثوبه و مملوک مخفی
 و مالک و مسلمان و کافر حربی را بنیت مقصد ستم در حکام
 طریقت است و آن مشتمل است بر پنج باب مخفی نماند از اهل
 این راه طریقت و در دشواری حجب باید برورد در شرع نباشد

منکر شریعت جناب محمدی صلی الله علیه و آله نباشند بخدمت
 امام جعفر الصادق علیه السلام مستقیم باشد آنچه مسئله و حجت
 شریعت دین خود را یاد گیر دو عمر نماید بعد از آن قسم

همراه طریقت بگذارد به شریعت طریقت بروی حرمت
 بعد از شریعت نمودن در طریقت بر شریعت بدیده که نادر
 طریقت جلوه نماید چنانچه جناب مقدس بنوی صلی الله علیه و آله
 بلفظ کهنه شار در و در برابر مبارک خجسته فرموده **لَوْ لَا الْمَرْجِيَّةُ**
مَا عَرَفْتُ مُرَجِيَّةً بفرموده آن بزرگوار عرفا گفته اند هیچ فرد
 از افراد کینات به مرتبی بجائی نرسیده و نرسد پس لازم
 می شود در ویشتر که بر شریعت بدیده و خدمت گذاری او را
 بجا آورد تا خدمت او را از بیکران بکند چنانچه عرفا گفته اند نظم
 به خدمت ابدال کس ابدال نشد واقف نشد اگر محال نشد
 در ضمن کلاه نمدت این معنی بر سر رسد هر آنچه پایا نشد
 لهذا **باب اول** در دادن مرید بر شریعت و آن دو نوع

می باشد اول آن پروازی است مرید در مجلس آن با مرشد
 شرط میکند که من آن پروازی میدهم بشما بعد از آن
 کشیدن مرادم شخص فرمایی بروم پی کسب کار خود مشغول بشم
 تا بوعده که مقرر فرمایی بعد از وعده معین تا اگر کی مجال میفرده
 سلسله را بچینم و شمارا راضا میکنم و سپردن خود را از خود
 راضا میکنم و سرکار مرشد ما ارشاد کند و مجملای قضاوت
 سفر و ایدالی را با من ارزانی فرماید نوع دیگر آن خدمت است
 در وقت آن دادن مرید با مرشد شرط می کند که من آن
 خدمت میدهم بوعده که سرکار مرشد قرار فرماید تا برسم و علی
 بخدمت که اری سرکار مرشد مشغول می باشم در سفر و در حضر
 یک عت قافل نمیشم بخدمت که اری مرشد تا سرکار

مرشد

مرشد ما تربیت نماید تا بر سر وعده معین ما در مجلس آن ملاطفت
 کودک ابدالی آگاه باشم ما ارشاد کند ما از تالیف مقرر داخل نما بدو
 ما بمرشد سلسله سپردن و کار مرشد مرتب فرمایند بدست شما
 بنده بسیار اندازد و آن که گفته است ابرار را بگریزند که ترا کسوت نبرد
 تا بنیست و بر ارشاد در باب که بدو وقت ارشاد و در بیسی طریق کسی
 از در بیان ایراد ترا بگریزند تا بنیست کسوت تو غرض رسد از مرشد
 امرت خدمت سلسله بیایم و متواضع سلسله بدو بشما را تقدیم
 بعد از آن حاضر شدن بر مرید و سلسله او را بکشند و سلسله تا بقیه بنویسند
 و بر ارشاد و او این بیسی مرتب فرمایند بدست مرید بسیار اندو در می
 بیسی طریق اقرار تا بقیه بر مرشد از مرید بکنند و مقبول اقرار تا بقیه
 بعد از این ذکر فرمایند باب چشم در بیان آداب ارشاد کرده
 مرید طلب در وقت ارشاد بدو تمام خواش تراش نماید و تنور
 نماید و غسل ملافت بجا آورد بجهان غسل ملافت تا بقیه و غلبه

دوست مرغز مهر شنبه باشد بر سر کافق باندازند یک عدد بگویند
 بعد از بیست بگذارند و یک عدد کوفته تا فوده میان بگویند
 بلند یک شنبه از چهار عدد بیاورند و در رنگ بگذارند و یک عدد بیاورند
 در چهار عدد بگذارند و طالع و رکعت نماز حاجت بگذارند و نیت
 از برای تا بر نفس بعد از نماز بیست پنج عدد شمع روشن بر پشت هر
 دلی بلند و طالع از آن دخول شدن تا بر نماید بعد از حاصل شدن
 جواب داخل عباسی ملو شروع بگویند اثبات شمع تا بدو و هر یک
 شمع با بر صاف نشی بیاورند و بعد از تمام شدن شمع طالع
 ناخته تکبیر بخوانند بعد از بیست و چهار بار خود یا رب سرور یا نو به باشند
 برست هاست و این مرشد فقه با بگرد و مراتب خود بخوانند
 در شد جواب که بعد از جواب گفتی مرشد خود بر سر طوفان
 چهار رو سینه به باشند و در رقبه از صفای عباسی و نیت

بعد از بیست

بعد از بیست جام بخواند و جام را بر دار و بدست هر دلی خود دهد
 بعد از بیست چهار عدد را بخواند و چهار بر دار و در چوبی راست خود
 اندازد بعد از بیست رنگ بخواند و رنگ را بر دار و در چوبی صاف و نیت
 بعد از آن بیست و یک بخواند و یک را بر دار و دوم در چوبی بیاورند
 از عباسی بر صاف و در بعد از بر صاف رفتن طالع و عدد و نیت
 سفید میان عباسی هر یک کند یک عدد و در صاف با قرآن در بر سر کار
 نیت بگذارند و از پانزده رطل عدس را بشمارند و بگذارند و از
 پانزده رطل عدس نیت بگذارند و پانزده رطل عدس نیت بگذارند
 در ششم نیت بگذارند و پانزده رطل عدس نیت بگذارند
 و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند
 و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند
 امر امر بگذارند و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند و از پانزده رطل عدس نیت بگذارند

سفوف تریزین قنبر بکند از دوازده تریزین پایی تر تاج دوازده
 ترک کنیم دار بکند از دوازده طایر برهنه شود و در گره اندام او
 و یکسکه در گره بندد و یک عدد قدیفه سفید بر چوئی اندازد
 و طریقی چین بر سر نهد و شهاب زری بر گردن اندازد و در شهاب زریست
 ابرویس باشد و شروع نماید بخواندن حدیث تا برسد به دلیل و اثبات
 تا بر دیندار بخواند داخل شود و در مقام منزل طایفه نماید و در سه شب است
 کند و برین نکته معرفت عجب البقیه بگوشتی است کی بسپارد
 و تاج بر سر او بکند از دوازده تریزین بخواند و در گره او بندد و در چوب است در نفس
 فرما بدو که قفوت باشد تاج بر سر او بکند از دوازده تریزین بخواند و در گره او بندد
 و در کار بر سر موقت ابرویس بندد و با دوازده تریزین بخواند از آن بر سر او
 شریعت داخل شود و در مقام منزل دیگر طایفه نماید و در چوب دیگر
 اثبات کند و بسیار در بدست بهر ارشاد هر شریعت از او سر و شریعت

الافانی

آگاه نماید و وسیله با دوازده تریزین بخواند و شریعت حق البقیه از شاد و آید
 بگوشتی است و بسیار در تاج بر سر او بکند از دوازده تریزین بخواند و در گره او
 تریزین بخواند از دوازده تریزین بخواند و در گره او بندد و در چوب است در نفس
 و در کار بر سر موقت ابرویس بندد و با دوازده تریزین بخواند از آن بر سر او
 شریعت داخل شود و در مقام منزل دیگر طایفه نماید و در چوب دیگر
 اثبات کند و بسیار در بدست بهر ارشاد هر شریعت از او سر و شریعت

و در چوب است

و در چوب است

و در چوب است

الحمد لله الذي اذهب اليبس بقرته وجاء بالثمار برحمته خلقا
جديدا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان الساعة اتيه لا ريب فيها وان الله سميع عليم في القبور على
ذات احيى وعليه اموت وعليه العيش انشاء الله افرح محمد بن
سپاس برپاس وحمد پرون از قياس مران خالق را هست
که خلق اناني بيك قطره از شحات قدرت اوست که
که قنبارک الله حسن الخلق چون بنی آدم را از گنم عدم
بصحرای وجود آورده و عقل و توحش برآرخته که در شناختن احد
یتش چون نشناسان دشت جبران سرگردان نباشند
و در دشت در طلب طاعت و عبادت و معرفت گوشتند که و ما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون پس بنا بر این گوید که ابدان

صحرای دشت و نقش شال سفره بجنبه جمع نمودن دانه توکل دست آویز
نموده اند و رشته بزوق اهل دل بر میان جان بسته اند و کدو مطبخ
سرپازی سودای عشقش برست گرفته اند که فکر الحمد لله الذي لم يتخذ
ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي خزع الاذل و كبره بکبر
ای دست عطای تو در زیر کف میکان کسره ده یکی سفره کران تا بکرا
یکدانه آنخ خرم از باب جوان یکدانه آن نعمت شامش با آن
غذا و آن طریق بدایتش فعلی توکل در کشیده اند و زنجیر که فسر
فقرت بر سر بسته اند و زنگ حیدری که از بهر صلاهی طریق است
بر میان شوق او بخته اند و جریده که علم استقامت است بر کف
تحقیق گرفته اند و برکت رضای تسلیم بجنبه پسنو اینها پوشیده اند
و لکن که سرپوشش دو جهان است بر میان بسته اند و بقلاهی

و بقای کمر افروز نفس را با طاعت و آورده اند تا از جمله کمر الان ضایع
نباشند که غیر المغضوب علیهم و الا الفضالین نظم
از توفیق رضای اوست تجربه ملک و زدوق لقای اوست تسبیح ملک
عالم همه در صفات ذاتش جهان در تبر قلند بهت در بحر سمک
و صلوات زاکیات بابرکات پر روح پر فتوح اشرف مخلوقات
و اعظم موجودات یعنی بادی و بهترین خلق ابو القاسم محمد مصطفی
که بار نمانده کان وادی جبهه را به چراغ هدایت راه نموده و بر دست
شیطان رحیم و نفس لنیم را با لکنک شریعت بر کمر بسته اند
و هر دو آن طریقت را در کشتی توکل جای داده و از کجری پایان
حرص گذر نهاده و بر کنر سفره قنعت نشایند و از نعمت معر
فت معمور گردانیده و دیاع حقیقت پریشان داده تا سر آئینش

۳۲
کمرش را بر دانه و پشاری فان بختی بر الماوی سر افراز و مفتخر
چشم آمده ام بسنگ میدان وجود دیدم همه عالم بر صافش مسجود
مغروشد در رضای انور خان از توفیق شاید که باین وسیله یابم مقصود
و سلام مالا کلام بر آن جان جهان و حجابان جان داماد مصطفی علی
مرغی که خستیدار آن معرکه مدح و منقبتش بر صندل رضا جای
نمودند و عصای تجربه بر کف تحقیق گرفته اند و در دای با صفا
سجده طواف کعبه کویش بر دوش هوش افکنده و تیر زین کعبه
جهاد با کافران بدست رتق گرفته اند و جام نشان باده کوشی
شوش بر دست ارادت جلوه داده اند و فایز حکمت اطاعتش را
بدایره خویش و ملا عوام بگوشش در آورده در شسته مهر و مجتزش را چون
کمر مرصع از قیمت و الا برین امتحان بسته اند و دست خط

باصفا بر صفحہ سینہ باصفا نقش نقش نموده اند و کتاب قال اقبلا
نش را از بهر امتیاز بر سایر خلقان در بزم انس کشوده و تاج
و تاج شایسته ای بجهت در یوزه احسان صدر بر سر نهاده اند
تا در میان خواص و عموم مفتخر و سرفراز باشد و بشعاع شوق
این دوازده وصله طی و در منزل هوا و هوای نفس لیتیم را به بیان
رضایت نموده و از کبریا پایان کسوس شیطانی و جسمانی در دوحا
گذشته و بس منزل مراد رسیده و بدستاری دوازده امام که بعثت
منح **اشتم** عشر نقیبا بر منزل اعلای دوازده حج و چهار غرض مراد و مطلب رسیده
ای مع که آرای طبعان نالان را بدین مرتبه
علوی که بود زمان و جای شایسته و اورا شیر ز جمله این مردان
پس خفا حال این جوهر قایمان کامل که در پس دیوار
همل

جود و نادانی نشسته اند و کودک ابدان عقل رهبرش نموده و غرا
دانه گشته و بچرخ هدایت راه نموده تا از ظلمات جهل و نادانی بیرون
آمده و خوشحال آن مرد عاقل که بکشتی ولایت مرتضوی از بحر
نافرمانی گذشته و دست توکل بر دست دوازده اختیار معرکه روز
جوازده تا در میدان دو کون طبل آزادی نواخته و از صدای نای تو
نش دل در بر ملک لرزیده تا علم شهادت منقبتش را بر کف تحقیق
بر داشته اند و از شغفه حمیتش دیده ک روشن و نور طوقش طوق
در گردن سرکشان افکنده و نشان جهان در خانه عرفانش
در یوزه کرد و سرور کون عالم از پی تیغ زباننش در یوزه کرد و نظم
یاد بر سادات رسول و جان علو و در لطف تو تیغ زبان
چشمیت اختیار تو گفتم مکان بردار از محضرم تو خط عقیان

اما بعد بر رای مهر عتلا ی پضا ضیاسادات با سعادت
و نقبای نیکو فطرت و شایخ پاکیزه سیرت و قد آم روضات
محترم و درویشان صاحب طبع و علم و جلوه و نیرنگان تیج و کمر
اعنی اختیاران عالی مهر و دارنده کان کشی و دماغ که مشهورند به فرد
بادر و دماغ و مجاهدین به نفس پرتدیر یعنی غرا و صاحب خیرید و ز
سخیر و چاوشان روضات محترم و ذاکران فسر زند شیخ الامم
و سلمانیان و سلیمانین و قاضیان و مؤذنان و پهلوانان
بدون و شاطران جلوسالان و شاطرنجاری و جلوداران
فرس و بابایان صاحب دم و سقایان و بوجاران و سلاخان
و سخنوران پوشیده و مخفی نماید که هیچ فردی از افسر اد
کاینات بدون سعی و اجتهاد و بهر تکی و خدمت استاد بجایی

۳۶
نرسیده و نخواهد رسید بمضمون صدق مشیخون حدیث نبوی
صلی الله علیه و اله و سلم لولا المرئی ما عرفت ربی و بمفاد
هدایت ارشاد و استیغنا من کل شیعه ما را بهابر ذمه هر فردی
از افسر اد کاینات که در ابع بر ابع خالق دو جهانند در لازم و متمم
است که در تمثیل امور خفی دست ارادت به اتم می رشتی
کامل زده تا با عانت و یاری او از غیب و فسون و حیل و قنون نفس
آماره را بیاید بیا علی سدا فقر الفقراء و الضعفاء الصغفاء لک
طریق صدقت و مجذوب صراط المستقیم هدایت اعنی مقدر
محمد ممد در رویش تیره از الاصل طراران المسکن چون مدتی
می بود مدید و عود بس بغایت بعید که مانند سوختگان
بادیه فراق که که خنکان نوسه محبت و اشتیاق در سلک

درویشان غزا و مفزده جلوه نمود و طی مقامات تجرید و تغیر را
از روی تحقیق میکرد از آنجا که کون در بریت هوای آن بر سرش افتاد
که خود را در سلک درویشان صاحب عصا و ردای یعنی اختیار آن
صفه صفاد آورده کوی سبقت از هم کنان ربله و خود را بنظر
فیض منظر درویشان رسانیده و مس وجود خود را با کیر نظر این
سلسله کیش صداقت و نمایندگی کان جاده هایت طریقی پیش
ساخته و از ایشان تنهای مرحله اختیاری نموده بصوابه بیان
مردان راه خدا در دار السلطنه تبریز عشرت امیران طایفه مجلسی
همچون خلد برین و نرنگاهی مانند علما علیین آهسته آهسته
و در همان مجلس که رشک ارم حبل و دست ارادت بدین عالم
رفیع القدر و المکان طوطی شیرین مقال انوار و قافیه سنج

محافل هنروری و نکته پرداز مجلیس سخنوری زبده العارفین و عمده
الکلیین یعنی سکره درویش غلام حسین اختیار طهرانی
لفه و شالیه را بر دلیس خود داشته و آن بر و شریعت و خود
یافته راه طریقت قبول فرموده و دست آن سرشته و در شوق
و فادام اهل حق قرار گرفته و بقاعده درویشان مالتقدم بقای فقر
آورده و طی منازل طریقه بفراموشی وجه تحقیق نموده و او را بهرست
عالمیچای قدسی آداب نیکو فطرت پاکرزه سیرت و غنچه بوستان
نکته پروری و کل کلستان هنروری و مداح آل مصطفوی و چاکر خا
ندان مرتضوی یعنی کفایح حاجی محمد حسن اختیار کاشانی
سپرده و ایشان را پیر ارشاد خود داشته و آن در یافته
معرفت از راه ذره پروری قبول فرموده و از حسن سلوک او

رضی شده و بدارزه وصله که متعلق خستیاران محمد و میر انقز
و سرافراز است ^{آیه شریفه و وارزه و سید اختیار} اول تاج بکشته در دوزخ است صدر و آن متعلق
است بشاه اویس ب قدسینی من الملک و علمتني من تا و پل
الاحادیث و دیم گزمت بکشته میان بستن بخت ال احمد و آن
متعلق است بامام حسن مجتبی که و انتباه فی الدنيا حسنة و الله
فی الاخرة من الصالحین سیم جام نشان است بکشته باده نوشی
شوق و آن متعلق بسید الشهدا للذین احسنوا الحسنی و نجاد
ولا بهر حق و جوههم ولا قتر ولا ذله او لکن اصحاب
الجنة هم فيها خالدون چهارم فاتیله نقب است بکشته دفع
المرض اصد رحمت و کورند بچشم امام زین العابدین
فاذا مرضت فهو یشفیهم پنجم ردا بکشته طواق بکشته فرقا

و آن متعلق است بامام محمد باقر است افتمه هو فایم علی کل نفس
بما کبت و جعلوا الله شهیداً ^{آیه شریفه} هم ام تفتونه بالا یسلم فی الارض
ام بطا هم من القول بزرین للذین ^{آیه شریفه} کتاب قال بکشته تینه
غافلان و آن متعلق است بامام جعفر صادق اقر کتابک کفی
فبفک الیوم علیک حسیبا و اقر اہم بک الذی خلق ہنقم ضدلی
بکشته مداحی ایر مؤمنان و آن متعلق است بامام موسی کاظم
کذلک نفق من انباء ما قد سبق و قد اینک من لم تاذکر اہتم
عصا بکشته لقوت طی بیابان فنا و آن متعلق است بامام رضا که
ہی عصای انک و کوبہا نتم ^{آیه شریفه} بکشته حفظ از بلاست و آن متعلق
بامام محمد تقی است ام یقولون اقر اہ قرنا تو العشر صور
شده مقربات و ادعوا من استطعمتم من حسن الله ان کنتم

صادقین دس سبط خویس بچته ابراز بعضی از علم حکمت
و در اصل اذن آن از امام علی الهفست که والارض مدنا
والقینا فیما رو سی و اثبتا فیما من کل شیئی موزون تبصره
فیما من کل یازدهم دست خط بجهت مباحث بدرگاه قاصی کما
جات وان با امام حسن عسکری متقلست لقد انزلنا الیکم
کتا با فیض ذکر کم افلا تعقلون دوازدهم تبرین بجهت جهاد
با کافران که دارند اینهم وصله یاند در انتظار ظهور قائم
لا امر الله محب الزمان بشد الدین المنوا با جرو و جاهدوا
فی سبیل الله با ما الهیسم و الفهم این دوازده وصله را با دوازده
داشته و دوازده مقام اختیاری را با و نمونه اول مقدمات
اختیاری و آن بر سه وجه است اول علم بر موزات مرحله
تقریه

تقریه تجرید دویم از ان اعتقاد بتوحید استیم متذکر بودن
بکلمه لا اله الا الله دویم بیان قرار دیدار شرط اختیاری سیم
دوازده کلمه اکبر طریق چهارم سه کلمه حرف نصیحت از حقیقت
پنجم رموز معرفت ششم بیان معنای اختیاری هفتم
اگر با ختن از صفات مستحبه هشتم ترک نمودن افعال
ذمیمه نهم واقف با ختن از چهار چهر مقام دهم فهمیدن
دوازده شد اختیار یازدهم بیان کرسی طالب و مطلوب
و پیر و مرید دوازدهم رفتار و کردار با خلق خدا بعد از ان از روی
مرحمت و شفقت دست انرا گرفته و منظر فیض منظر سلاله همد
مان سیادت و کلچینی فرهمس نجابت چراغ افروزنده مجلس
فطرت پیش آموز دیده افادت کل دوستان شریعت ششم

شبستان طریقت و نور محفل حقیقت ساکت طریق درو
 بشتی و نور عاقبت اندیشی اقا سید محمد رضای صاحب علم
 رسیند و آن منبع الجود و الاحسان را بر نظر خود دانسته و جنب
 مقدس القاب سید سابق الذکر قبول فرموده و اورا از رزم علم
 الیقین و عین الیقین و حق الیقین باخبر کرده و از راه
 بنده نوازی اورا بخدمت سلاله سادات العظام و زبده النجباء
 الکرام شمس الفکک التیاده و القمر البروج التجابه و النقایه و العز
 والاقبال و الاجلال صدر نشین بزم طریق و ریب اورنگ تحقیق
 المستغنی سید لقیب دام اقباله العالی رسینده و آن ذوی
 العز و الاحترام را بر دعا و دعا خود دانسته و آن رفت مدار قبول فرموده
 اورا برابرش نشاند و خطبه بیغنی اورا فرموده و اورا بشرف تاج

دک

و کمر مشرق ساخته و اهل مجلس فاخته خیر در حق وی خوانده
 بناء علی تلك المقدمات بر جمیع صاحب کسوتان مهر شهنشاه و باید
 مخفی نماند که در ویش مذکور بخدمت شایسته باین مراتب عظمی
 و مر حله علای اختیاری رسید و مرعت نسبت باو عند الله و
 عند الرسول ضایع نخواهد شد که آن الله لا یضیع اجر المحسنین
 و کان ذلک کتبره رافع دوازدهم شهر ذی الحجه الحرام ۱۲۸۰
 باب دوم در احکام مجتبی مغفد ابد الیه است **بسم الله الرحمن الرحیم**
 خدایا بخوان پادشاه ای مرتبت زما خدمت ابد خدای مرتبت
 پناه بند و پستی توی همه بنسند هر چه پستی توی
 همه آفریدت بالا و پست توی آفرینند اس هر چه پست
 همه بستند سر کردن چو پر کار بدر دانه خود را طبعکار

حمد پند و شای پند در خداوند بر سر نهست که بنابر حدیث شهر
یاران کامکار و پادشاهان کرم و قارای بنکای جلال
و مسند خلافت اتی جلال فی الارض خلیفه متکلم ساخت سنایش
و پرستش کریم بر سر نهست که بکرامت خلعت استقامت و لقد کرنا
بنی آدم انسان را مفتخر و سرفراز دشت و پادشاهی
که رایت پادشاه عادل را بدو فرموده فرمان فرمائی و کشور
کشایی با وج کبیری رسانده و تنیع مجاهدان پر دل را مرآت جوهر
نمای خضم افکن گردانیده سبحان منیت و یکی و لا اله الا
هو خلق الارض و السماء الطیف بنا بلطفک مانع الدعاء و اغفر
لنا بغضک یا مع الدعاء اقیاب رسالت بطی را از مطلع
انوار خود ظاهر ساخته نور نبوت عصا را از شرق ام القری ای

۵۵
ساطع و لامع گردانیده یعنی سید ابنیا و خلاصه اصفیا
دین دهر از غیب رسانیده اخبار لاریب نو باده چمن
کاینات مهر سر رسالت شمع محراب نبوت محرم بارگاه
کرامت یعنی بنام محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تیا
فهرت مجموعه ولایت سر دفتر نسخه وصایت دیباچه
قام هدایت عمران احکام عنایت یعنی امیر المومنین و الغالب
و منظر العجایب و مفرق الکدث و مطلوب کل طالب
امام المشرق و المفارب علی بنهم ابی طالب صلوات الله
وسلامه علیه و اولاده الطاهرین اما بعد بر ضمایر قدسی سدید
سادات عظام و نقیبر کرام و اختیاران و الامقام
و مفرد ابوالان شاه اولیا حیدر و قضاوان ساقی کو شرو

کودک ابدالان صاحب است و چاوشان ائمه انام و سایر
 صاحب کستان هفتک سلسله بنی و ولی پوشید و محقق
 گماند که هیچ فردی از افراد کاینات بدون سعی و پیرایه به
 جای نرسیده و نیز به بعضی حدیث بنور ^{لولا المربی}
 ما عرف ربی خصوصاً سوره باده فراق و کد خسته بوده شوق
 خیر الزامین ^{فهم} در ویش مدتی بود مدید و عود بر بود
 بعید در کوت قضاوت جلوه می نمود نخست تا خود را در سکک
 در ویش ان مفرد ابدالی در آورد تا آنکه بهترین وقت نیکوترین
 از ساعات سجده در دار السلطه مجلسی بهم چون
 خلد بر مینی ارگسته و پیرایه در حضور شیخ نقیب و فرزندان ارباب
 طایف که نامی نامی و مهر کرامتی در کاشیه این صحیفه مرقوم و مزین است
 در همان

در همان مجلس عالی دست ارادت بدامن بلبس چمن مدح کشی و
 عند لب خمش الحان سخنوری در ویش ملائق اعتبار اوزنه و اوزار
 پر دلید خود دانسته و در ویش مذکور احسن سکوت او رخصی گشته
 و دست بر گشته کی او را گرفته بقانون در ویش ان ما تقدم به بقای
 هفت مقام و هفت نزل مفرد ابدالی ^{مفرد ابدالی} و هفت مقام و هفت نزل
 مفرد ابدالی در آورده است افضح المکملین و زنده است الین و عمن
 العار ^{العی} سپرده و در ویش
 مثالیه از حسن سکوت او را می گشته و پیرایه ادا گشته و از

رموزات فخر آگاه نموده و سینه که نقلی در ویش ان مفرد ابدالی
 وارد باد از زانی فرموده اقل تا حرم سوره سیم نیز به چهارم کنگول خیم ابدالی
 ششم به هفتم هفتم به نهم و یک به دو در نیابت اشیا بر رسم کتبه منزل مقام
 اول خرقین و دوم کل کبر است به چهارم که در غرض از خیم ششم کار اعتبار
 ششم لسان کشیدن نفر به هفتم نیابت اشیا را در زانی نموده و کتبه طاهر ابدالی
 و دیگر خوانند و مکر او را بسند در مرقوم فرمودند که مثالیه بر مرقوم

دهر مادی و پیر قریه دارد کرد اوراد در سلک درویشهای مفرد ابدال
 دانسته و مراعات او بهر کس لازمست چنانچه عرف گفته اند
 کسی نیک بیند بهر هر سدا کمرنگی رساند بخلق خدا خدا
 مرجان دل کرم درویش را بدیدر آتش مزین خویش را
 به خدمت ابدال کس ابدال نشد و قفسه انکه صاحب حال نشد
 در ضمن خدمت این معنی بر سر برنده هر آنکه پادشاه نشد
 اینجا که نظر گاه دل درویش است سرچشمه آب زندگانی نیست
 زینهار میزار هر درویشان درویش خدا نیست خدا درویش ترست

تخیر از شهر شوال الکرم **باب سیم**
 در بیان آداب و تقاضای سربنده بسم الله الرحمن الرحیم
 خدا صمدان پادشاه است زما خدمت آید خدا بی نیاز است

پناه بند بویستی قوی همه بپند هر چه هستی و نیستی
 مصافحه است بالله است تو را فرزند ندیده هر چه هست
 همه هستند سر کز دل و زور کار بدیدار غره خود را طلب کار
 همه بپند و ناسر بپند خداوند پیر است که بنابر حجت شرابها
 اما کار و پادشاهان که چون و قمار اینک بپند جلالت و بند
 خلافت الی جاعل فی الارض خلیفه است
 سافت بیانی و پرستش که بر این است که کرامت
 ایستقامت و لقد کو منافی ادم است
 مفسد و برقرار است و پادشاهی که است پادشاهان
 عادل و بدو فرمان فرما و کسور کانی با وجود کبکی
 رساننده و شیخ جلاله فرود را مراتب جوهر ثانی خضم افق
 گردانند سبحان من یمیت و یحی و لا اله الا هو
 خلق الارض و السماء
 الطف بنا بلطفک سافع الله عا و اعفر

لنا بفضل يا سامع الله ما اصاب رسالت
 بطي را از قطع انوار خود ظاهر منته نور نبوت عظمی را از
 شرق ام القری ساطع و لامع گردانیده یعنی سید انبیاء و خدای
 امضا دانسته اگر این رساله اخبار لاریب و یابده چون
 کائنات در سر رسالت شمع غراب نبوت خرم بگویند
 کرامت یعنی بنام محمد المصطفی صلی الله علیه و آله
 سیاف در دست حجوة ولایت سرد فرشته و صاحب دیا
 چه ارقم هدایت ابوان احکام غایت یعنی هدایت
 الغایب و مظهر البیاب و مفرق اللغایب و مظهر کل
 طایب امام المشرق و المغرب علی ابن ابیطالب
 صلوات الله و سلامه علیه و اولاده الطاهرین آقا مهدی بر خیزد
 سرائی سعادت عظام و نقیبر کرام و اختیاران و الامقام
 و مفرد ابدالان است اولی که در وقف و ان سقی کوثر و کوثر
 ابدالان صاحب خدمت و صاحبان انعمه انا هم و سایر

صاحب

صاحب کرم و مظهر سلسله نبی و ولی پویش و فنی مانند که
 پنج فرور از افراد کائنات بدین سفری مرتب بجا رسیده و
 نمر رسد بمشون حدیث نبوی و اولی المرحوم ماعو
 فت و فی سحر فو ما سوسه بادیه فراق و کدما فته و ته
 البتین در و لیلی فدان کوثر ابدال صاحب لسان خدمت
 مدنی نبی مدید و مظهر روح بعید در کوثر لسان فانی جلوه
 نمود و حلاوت تا و ذلک در ملک در دیش و قضاوت
 در آدر تا آنکه سهریز و قریب بگویند بر سر است از سعاد
 سعید در سندان یا نقیب فدان غیبی طریق هم چنین خط
 بر سر آلاسته و هر یک در مظهر شیع نقیب و فرزند لاریب
 طریق که حاضر و سر و سر کرامت در این و این است
 صحیفه مرقوب و مرقب است در عمان غیبی علی دست
 ارادت بردار و بیلین حدیث کس و عند لیب و سلسله
 کخورد در دیش فدان اختیار زده و اولی و لیلی فرور است

در رویش مذکور از منسلک انداختی که در سر کشیده
 او را گرفته بقایه در رویش ما تقدم از قایقی تفاوت داخل
 نموده و پنج مقام پنج منزل طوی نموده و هر منزل یک پله ثابت
 نموده بدست افق التکلیف و ذبده المساکین و عده ا
 لعاریف و مدایح ضایع امیر المؤمنین در رویش فداق اعتبار کرده
 در رویش مثالیه از منسلک است و اول فرشته و پیرانش در او را
 قبل فرموده و از مرزات مفرق تفاوت اگر نموده و مقام وسیله
 که تعلی در رویش تفاوت و اندام او را در فانی فرموده اول پنج هم
 سفره سیم تیرین چهارم که کل پنج احوال و سید بهار و در نیابت مفرد اعیان
 با و از فانی دانسته اند منزل مقام اول پیش کار عوه که در رویش در حرم
 ضعیف سیم کل کبر چهارم پارسه بنابر پنج کدر خوانی در نیابت
 مفرد از فانی فرموده و عتبه شریعت مانع بهر ارشاد مباد و ششده در حاج

بر او گذاشتند و آنچه تیر و رقی ایشان خوانده و کردارها بستند و در حق
 قضی فرمودند که مثالیه سید بهار در هر مرتبه دار رسوا و اول

در رویش

در سلک در رویش تفاوت دانسته و مراعات او بدرستی
 لازم است چنانچه عرفا گفته اند در **نظم**
 کسی نیکو بیند بدو رسا که نیکو رسا ند بخلی خلا
 مرخسان دل محرم در ویشا بدو رسا آتش مزین خوشیلا
 الحاکم نظر کا دلی در رویش است سر چشیده آب زنده کافی پیش است
 ز شمار مبارز دلی در رویش در رویش خدایت خدا در رویش است
 کسر برافه غمره شکر فدا **نظم**

باب چهارم در بیان آداب حسن فایده سر سیم الله الرحمن الرحیم
 خدا چنان پارسا تراست زاندرت آید فدا فی تراست
 بیای بند رویشی تو تر همه هستند هر چه هستی تو تر
 همه آفریده است بالا دست تو را فرستاده هر چه هست
 همه هستند سرگردان چه پر کار پدر دارند و تو طلب کار
 حد بحد و تار حد و خداوند بر است که بخار حجت تشهید یاران
 کار و دوشانان که چون دنا را بحد کای جلالت و مستند فدا

انی جلی فی الارض خلیفه معکم است ای و پرستی کرم
 سزا است که بکرامت خلعت اینقامت و لغد کرم است بنوام ان سزا
 مستقر و سرافراز داشت و بهر سزا که ریت پادشاهان عادلان عزیز و
 زمان فرمائی و کورگشائی باو بی گنی رسانید و بیخ طایران
 بر دل اموات و مردنای خشم انگی کرد و پند سببی و غیرت و
 بجای دلاله الاثر فی الارض و انکس و الطف بنایطقت سابع الله
 و اغفر لنا و ذنوبنا بفضک بایح الله و انکس رسالت بطی را از
 طلع انار خود ظاهر ساخته و نور نبوت عفا را از شرق ام افکار
 سطح و لایح گردانید یعنی مستند انبیا و خلاصه اصفا و انوار اسرار غیب
 رسیده اخبار از ریب و نوب و چون کائنات در سر پر رسالت
 شمع خراب نبوت فرم بارگاه کرمیت یعنی بنام خداوند تعالی
 صلی الله علیه و آله سیمای حضرت جموع و ولایت سرور و نسیم
 و صایت دیباچه ارقام هدایت عنوان احکام عنایت یعنی
 اسد الله الغالب و فخر الایوب و صفت الکتاب و طریقه

کمالی

کل صاحب امام المشرق و المغرب علی منجی الطالب
 و صلوة الله علیه و آله و اولاده القادر منجی لا یجرب صاحب
 قدسی سرای رسالت و طاعت و تقیبات که ام و اقتضای و الا
 مقام و مقرر و ابلا و سزا اول و مبد و تفویض سزا کور و کور
 ابلا و صاحب خدمت و جانشین الله انام و صاحب
 کونان مقرر سلسله نبی و نبی پرستنده و معنی نماد که مع نور
 از افراد کائنات بدون سعی و بی مری به بار رسیده و نور رسد
 بمجموع حدیث بنور علو و امر بی ملامت رقی خصوص کوشش
 بادیه فراق و لداشته بوسه ایستایق و دو دوشی فغان مدینه
 بهر مدد و ممد و سر بهر بعید طالب راه بود علوه مر نور خواست
 تا نور را بر یک درویش صاحب کمال و راورد تا کشته
 وقت انکو ترنج ساعت ارباب سعید در جبار فغان طبعی
 هم چه غلبه بر خیز آهسته و پیراسته در مغز شمع نقیب و غزلند
 ارباب طایق که نامی نام و ممد کرم و یک در کاشیای غم

محققه مرقوم در مرتبه اهل بیت و همان قبلی عالی و مستطاب
 بر این افعال المتکلیفین و زبده السالکین و عمدة العارفین و هذا
 صریح صاحب الامر المؤمنین و در ویش فلان اضرار روزه و طاعت
 و لغز در ویش مذکور بقا فتنه در ویش و ما تقدم با ضرب تمام
 از موانع پس کورک ابدال با خدمت و برادران کاف نموده و
 طالب بر راضی شده و در ویش مذکور را از برادر برادرش و
 قبول نموده پس خدمت باوراده بدست سلسله است روز
 و در ویش مشارا به از من سوگند او راضی و خوشی و شکر و بیه و
 دست سرگشته که او را گرفتار نیاید هر دلی راهی تا بر اول
 معرفت داخل نموده بقا فتنه فقر است منزل مقام که
 ابدال بر علی نموده و سه وسیله اثبات نموده منزل مقام اول است
 در مقام سیم نموده که مذکور در ویش و یک منزل مقام از نیابت در ویش
 تفاوت با رسته با رادار نیافتی دانسته اند و سه وسیله اول تمام
 سفره ششم نیز مذکور و کور ادنیاب تفاوت با دارانی فرمودند
 و گفته هر دلی با باد هر روزه

الکافی

بر او انداختن اهل طبی و سرکارش نشان نموده و این ایستاد خوا
 ندند و کور او باشد و او را بدین علم رسیده که در ویش را این
 که در ویش و در ویش و در ویش و در ویش و در ویش و در ویش
 پس خدمت دانسته و مراعات او هر کسی لازم است از برادر
 است و عند التماس خدمت نخواهد شد و الله اعلم بالغیاب فقط
 با خدمت ابدال پس ابدال شد و با خدمت ابدال که صاحب
 در ویش کلاً خدمت این من بر روزه و این با این
 این مذکور پس پس با این خدمت و در ویش و در ویش و در ویش
 باب بیستم از باب اقرارنا بجه طلب خدمت و بعد از این بسم الله
 التوکل علی جمیع المحل الله رب العالمین و الصلوة والسلام علی
 خیر خلقه و آله و آلهم لا بعد و حق از برادر این کلمات
 ضربت و طاعت از نیابت که موصوفه با دینه فزان و کلاضه و بوم
 البشیران هر دو ویش فلان مقرون است که در ویش فلان در ویش

متقیان بود و صاحب اهل عیال برین بود و طبع شکر داشت و نام شکر
 او صیب بود و بعد از خلافت ثانی جناب مولانا متقیان در مسند خلافت
 بنشیند و کتب مولانا شکر را در آنجا نمود و تحقیق اش صیب بود تمام
 کرده بخیر است جناب مولانا بعد از این منزه بوده در عفو و با اهل توبه کتب
 سرور ادا نمود و دست گذاشت و کتب عیال خود را در دلا بخت عیال خود
 جناب مولانا دست التفات اعلیٰ بر کتب فقیر کشید و کتب خلافتی خود را از
 مادر محبت و التفات فرمودند که بعد از مرگ پدر خود در دلا بخت عیال
 در سنه ۱۰۰۰ و شصت و پنج منتهی ابواب احسان نمایند ابتدا از کتب عیال و
 جلال آفتاب عیال بنیاده محبت تا جلال پیدا بید سوال مر کنند که ابتدا از کتب
 سلم از کتب مانده محبت در جواب فرمودند که انا و خان انقیاد علیه السلام
 و العذاب فرمود که ایراز منی کرد آمد با مقلهان در تحت سلطنت
 نشسته حکومت میکرد و اسم نام صیاب مولانا که در نزد کتب معلوم
 حکم که که اهل عیال بنیاده اسب نقش نموده بیار اسبان روزه
 و نام شصت و آن نقیصه کرده لباس انقیاد نموده اند و کتب

بر دست نموده که نام مبارک جناب مولانا بر زبان بیاد و زنده تر
 حدید برین طریق گذاشت بعد از مدت و شش نام درویش از اولاد صیب
 عیال باقی الا که شنبه فروج کرده که از برهان منوجه شد و صفه
 کرده و کتب عیال برین بود و صفه از منزل که منزل قرار نمود در
 هنگام شب سر طلب خود را بجای برین نمودن و برین اظهار نمود
 یا منصف که آمد که اسم لا فرزند مرد در میان کوی صیب با بار اصفه
 اقلهار نموده و در صفت کتب مولانا کتب خود را کتب
 دیانه بنامه فاکت و در صیب درویش در هنگام شب از شصت و پنج
 کتب مقتدا شد و در ۱۰۰۰ و شصت و پنج کتب بر درویش معظم انب
 جمع شدند و ایشان با هم هم قسم شدند که فردا با تو بجای شده
 تمام خانه خود را هم شد و در صیب روز جمعه بعد از نماز شبانه تا سر
 لباس خود را از بر کیده و در میان کشته یک کفن سفید بود
 سبزه و دانه برین نهاده و کتب شانزه نفر در ویشتر از دیگر کفن
 پوشیدند و کتب یک قبضه خاک بر سر خودشان ریختند و کتب

از در و بیستها مذكور فوق در صفت دیگر و نیز زینهار خودشان
برداشتند در دیشی در پیشی مدس منقبت حباب مولانا خوانند
و ایشان در عقب او صدای رسا با به را بلند میکردند و با هم
مؤنجه کویه با ناز گفتند اندامی غیر با همسان به انا و فان معلوم
رس نمودن نیز معلوم امیر لاشنید مثل صبریم زیانیه کسیدیم نمود که ایشان
نرا گرفته بیاورد ایشان مؤنجه در دیشی شدند که ایشان را
به پیشی از اوفان ببرند از این طرف لایحی و مرغری عیضه را کرده
یکه اتفاق نمود جان با نکرده یکی ریخته خود را بر سر او افکند
معلوم را بدو که اصل فرستادند و بعضی موالیان او را هم بر جهم
روان کردند و بعد از آنکه اسامی را بر تخت سلطنت نشاند
نمودند ابتدا و بعد از آنکه از آنی است سوال نمودند ابتدا که
از کی مرشد در جواب فرمودند ابتدا در دیشی از آن فتنه است و
اعدان فتنه مقامه میگوید ابتدا فاک بار صلاک نیز در آن کینه و
طریق فاک بار طریق ابش باطل از بر آنکه صاحب است

اندو در کینه

اندو شریعت جناب خدا المصلحی را منکر شدند بذهب
جناب لام بمنقر القادون استقیم نمیدانند و بر شریعت
جناب نبوت قائل نیست اندو منکر شریعت شدند و مرکوبند
اهل طریقت است شریعت از اساس فطالت و غارت خود اند
و در ده نمیزنند و زن نمیزنند و هم دیگر رسدند علم سلام عمر کو بنید
بایطع عدد مرکوبند در عوض سلام در وقت صلوات خود در بیست است
نمیزنند و بعد از صلوات خود شمار الله را بجا نمیزنند و دختر نمیشوند
طریق باطل در پیشی که منتهای را میرسد و صاحب برکت اند
بر هم چنان لایحی ملاقات کردن حرام است و حوضه ایشان

سوال نمودند از این برادران ایشان خدمت در طریقت مراتب خفیه
فوق دارد و بیانه جواب فرمودند خدمت ایشان بر ناز و خجسته
جایس با هم از آن برین فتنه و مراتب منقبت با دست از حوضه
آنکه در خدمت چهار منزل مقام دارد و چهار وسیله در خدمت
بر و از سه منزل سه مقام دارد و سه وسیله در خدمت
نایب و ففت و ففت در دیشی و ففت نایب سفول است
در دیشی سفرد و دیشی نایب در دیشی انصار مر باشد

در دیش اعتباری است بر کار نقیب است و کمال نمودن کودک ابدال
چگونه برساند که در مراتب فرزند وار و یا نه در جواب
فرمودند که کودک چنانچه صاحب خانه مادر سر بکشد و کودک ابدال چنانچه
جدید صفت و کودک ابدال یکسان قایل نیست اینست مطابق اعتبار مرید است

کمال نمودن که در طب صفت صفت خود را تمام نموده باشد
برسم راه طریق بقانون در دیشها تقدم لا مرشد او را قایل
نه نموده باشد و در معاینه طالب تیر رسید باشد و
لکن در آن وقت مر تواند پس از قدری با پر وازر مدبر
ویشی دیگر باره بدهد یا نه در جواب فرمودند پس از
برگزیده در هر چه مرشد خود در معاینه است نم تواند دیگر
پس بداند که در آن وقت لکن قایل نه باشد در عیال پس طریق ثابت
کند که مرشد معینه بنده را قایل نه نموده است بعد از
ثابت کردن مر تواند لکن در مدت معاینه خود
هر چه در اخیال کرده است لکن از مرشد بگزیده باشد
مرید مرشد در راضی باشد خود صفت نماید در عرض لکن در مدت
هر چه در اخیال مر کند مال خود طالب مرید مرشد او را قایل نه باشد

والا غیره

و این می تواند دوباره پس از بدویش در آن بدو و اگر چه این
در ویش طالب مرشد ویش است و این خانه و کسوت مرید است
باشد صاحب کسوت یا صاحب پس از باشد که صاحب رفته باشد
طالب عجب شود مر تواند او را لکن کردن نمایند و او را پس از
او را بکشند نوع دوم عجب باشد یا صاحب کسوت یا صاحب پس از
و مرید اید مرشد خود بکشد و در طریق ثابت کند و بقولای
در ویشها را تقدم ثابت کند که مرشد من شریعت یعنی غرض
و بدن او ناقص است و شریعت و یا مجرای اولی قوت یعنی بقانون
فقر قایی اختیاری نیامده است و خود این در ویش بی کسوت
باشد این عیبها را ثابت طریق کند مر تواند بدویش در آن
پس بدو و الا نمیتواند نوع سیم در ویش اختیار آن کند

باشد و منکر می نهد باشد و بگوید من ترا نمی خواهم بخشیدم بهر درو
یش آن مرد می بدو و مرخص شود در آن حال آن درویش می تواند
آن بد بکران بدید و الا نمی تواند سوال نمودن از برای درویش

قضاوت چند وسیله میرسد در جواب فرموده که درویش صاحب

آن بر دارنده وسیله منزل مقام دارد وسیله اول نان جویم سفر
سیم نیز بن منزل مقام اول شئی است جویم ضمن سیم معوه که بدست
صاحب خدمت منزل مقام دارد و وسیله دیک منزل مقام
یک وسیله در بنایت قضاوت دارد و درویش قضاوت پنج منزل مقام دارد
و پنج وسیله که منزل مقام اول شئی است جویم ضمن سیم معوه که بدست چهارم
سه باشد و پنج که در بنایت مفرد و سله اول نان جویم سفر جویم
نیز بن چهارم که منزل مقام چهارم و وسیله معاد در بنایت مفرد دارد و
درویش مفرد هفت منزل مقام دارد هفت وسیله منزل مقام
ضمن جویم کل جویم سیم بر سه بازار چهارم که در خوافی پنج شئی کار
درویش اعتبار ششم آن کردن یک نفر میر بخت بنایت اعتبار
وسله اول نان جویم سفر سیم نیز بن چهارم که منزل مقام ششم
معاد هفت هفت ششم ششم که در بنایت اعتبار دور معوه که

گرفتند

می تواند حرف بزند و یک ش کرد بمفرد ابدالی برسد که آن او را
بکشد و غیر ازین قرار نفر نموند سوال نمودن که آیا در وقت کسوت
گرفتن قضاوت یا مفرد ابدالی چند بر لازم می شود در جواب فرموده

از برای درویش قضاوت و در قضاوت دارد دو بر لازم می شود
مفرد سه بر لازم می شود از اعتبار معاد نیز بن چهارم که بدست
که درویش اختیار باشد و مجملای او صحیح باشد بمنزله چهار بر اختیار می

رسیده باشد و در اعضای او ناقص نباشد و چهار بر از ایشان
راضی باشد یکی دیگر پرد لید و یکی دیگر پر ارشاد و اگر مقدور
نباشد هر نفر درویش اختیار و یک نفر درویش اختیار گشت
مکنند که پر ارشاد باشد به بنایت پرد لید او را به قاضی فقر
در آورده که پرد لید و قضاوت عیب ندارد غایب باشد سوال
نمودن که آیا یک مجلس حقان قضاوت مفرد ابدالی حقان

کرفت یا نه جواب فرموده قرار کرده اند که یک مجلس می توانی بگویی
قضاوت مفرد ابدال را داد بشرط آنکه مجلس هیفده سلسله را بچینند
از قاپی فقر قضاوت در آورده و پنج منزل قضاوت را طای
نمایند به پای عیادت پر ارشاد بسیار و رموزات قضاوت
آگاه نمایند بعد از آن سه صلوات بر محمد و آل او بخوانند و باره
او را بگویند و بدین از قاپی فقر مفرد ابدالی در آورد هفت منزل
مفرد ابدال را طای نمایند به پای کتاب ~~مجلس~~ بدت پر
ارشاد بسیار و پر ارشاد از رموزات مفرد ابدالی آگاه نمایند
تاج بر سر او بگذارد و کمر او ببندد و فاتحه در حق ایشان بخوانند
و مرضی فرمایند و اگر در جای اختیار باشد می توانند کار اختیار را
بکنند یعنی در میدان معرکه مداحی نمایند اگر اختیار حاضر
باشد

۱۵۱

کتاب



حاضر باشد نمی توانند مگر بآن درویش اختیار و الا نمی توانند
سوال نمودن که آیا بجای قضاوت و مفرد ابدال را کجا می توان دان
و در جواب فرمودند بهر شهر و بهر قریه و بهر بلادی حتی بر سر کوه
باشد بشرط آنکه وسیله که در مجلس هیفده سلسله می باشد می
توان داد و آن اختیاری را باید به هفت شهرهای ایران ار
شاد کنند که در تحت تصرف ایران بوده باشد نه در سایر مملکت
سلطانی دیگر باشد و کمیت اختیاری را باید به هفت شهر ایران
ارشاد کرد اول آن شهر که مخزن مقدس می باشد بدین آنکه
پای تخت علی ابن موسی الرضا علیه السلام است شهر دوم دار
السلطنه تبریز و عشتانیکر بدین آنکه پای تخت قدس مکه قایم
آل محمد می باشد شهر سیم دارالعلم شیراز بدین آنکه پای تخت

شاه چراغ برادر بزرگ علی ابن موسی الرضای باشد شهر چهارم دار
الارش دارد بدلیل آنکه پای تخت شیخ صفی اعلا الله مقامه
میباشد شهر پنجم دار استلطنه صفوان بدلیل آنکه پای تخت
پادشاهان صفویه اعلا الله مقامه میباشد شهر ششم دار استلطنه
قزوین بدلیل آنکه پای تخت جناب شهنشاهه حسین است
شهر هفتم دار استلطنه طهران بدلیل آنکه پای تخت پادشاهان
صاحب که میباشند غیر از نیم هفت شهر مذکورند در ایران
نه در خاک سلاطین دیگر قرار نفرمودند ارشاد کردن در ویش
اختیار را سوال نمودند که آیا چهار پر در این شهر های مذکوره
جایز باشد یک نفر در ویش اختیار می تواند ارشاد کند یا نه جواب می تواند بشرط آنکه
باشد که صاحب علم باشد و هر دعائی شود که سر کار نقیب باشد و بر

ولیم هم نمی تواند الا پر ارشاد اگر هر دیگر که بر نظر باشد صاحب علم
پا پر دعا که نقیب باشد یا پر دلیل لغو می باشد باید هر باره مجددا
از قاپی بیاورد سوال نمودن آیا کسی میتواند کسوت قضاوت مفرد
ابد الی و اختیار بر هر سه رای یک مجلس ببرد یا نه در جواب فرمودند
فرمودند نمی شود هر سه رای یک مجلس ببرد الا قضاوت مفرد
ابد الی این شهر طیکه پیش از آن ذکر شد و الا اختیاری میان
مفرد اختیاری باید چهار روز فاصله باشد سوال نمودند آیا از
آن چهار پر دلیل مجلی را مقرر نماید لغو می شود یا نه جواب
فرمودند لغو نمی شود اما چه قدر مجلی را پر دلیل مقرر نموده است
مرد نمی تواند در مجلس طریق پر دلیل باشد و اگر پر ارشاد
مقرر نماید مجلای او لغو نمی شود اما نمی تواند پر ارشاد باشد و اگر

و اگر نظر که صاحب علم باشد مجلای او لغو نمی شود اما در و لا
 یته با و نویه مع که بمنده اند و اگر هر چهارم که بر دعایت
 که نقیب می باشد مجلار اگر محسسه نماید مجلای او لغو نمی شود
 و اما در هیچ مجلس طریقت نمی تواند خطبه و فاتحه بخواند و اگر
 این چهار پر محسسه نمایند مجلار مجلای او لغو می باشد نه دلیل
 می تواند بشود و نه ارشاد می تواند نماید و نه با و نویه مع که میرسد
 و نه خطبه و نه فاتحه می تواند بخواند بقایای آوردن او لغو
 و کسوت او باطل است باید چهار پر را رضا نماید تا مهر نمایند
 اگر هر چهار پر رضا نباشند لغو باشد و زال نمودند که آیا در ویش
 عجم می تواند طلب بکند یا نه در جواب فرمودند بله سانی
 یکمرتبه با و طلب میرسد بشرط اینکه یک خاک را صاحب کسوت

در نزد او باشد از جسته انگه دوده را علم نماید سوال نمودند که آیا
 در ویش خاک را صاحب کسوت می تواند در ویش عجم باشد
 اگر در ویش عجم باشد که در ویش خاک را صاحب کسوت می تواند در ویش عجم باشد
 یا نه در جواب فرمودند البته کردن نمایند یعنی کل او را تیغ
 بزنند چپ و راست و حمام ببرند خراش و تراش نمایند و مکرر کنو
 غفل طریقت نماید بعد از آن او را از قایب کسوت در آورند
 بعد از قضاوت چهار روز فاصله در میان باشد بعد از آن
 از قایب خستباری در آورند اگر در ویش عجم باشد که در ویش خاک را صاحب کسوت می تواند در ویش عجم باشد
 در ویش خاک را به قایب مفرد ابدالی در آوردن ضرورت نیست
 ابراهیم چهار نفر در ویش خاک رو چا ووش و دلاک و لوطی
 طالب عجم بشود اول قالی لسان در آوردند بصورت قالی قضاوت
 در آورند تا انبار برسد و از برای این چهار نفر که مذکور شد قایب

مفرد ابدالی را قرار نمودند از قضاوت میرونده اختیار می
سوال نمودن که درویش خاک را صاحب کسوت و صاحب حرارتی
می تواند معرکه نماید یا نه در جواب فرمودند که قرار نفرمودند از
برای درویش خاک را معرکه نمودن و پرسی بازار و کلی گری و غرض
که ای را و الا در عرض چهار روز یک طلب باو میرسد و در عرض
آن چهار روز هفته یک مرتبه پرسی بازار را با او از زانی نمودن
از جهت خرجی دم عوض آنکه سالی یک مرتبه را بجمع طلب کردن داده
بعوض او پرسی بازار بحکم را با او از زانی نمودن و درویش خا
ک را در طلب میرسد و شید لاه و کار دیگر قدر از نفرمودند
سوال نمودند که آیا ازین وسیله مال عجم کدام یکی میباشد
و در جواب فرمودند که وسیله مال عجم باین تفصیل می باشد

اول

۵۳
اول تاج کتیبه دار تاج کیم کل تاج دوازده طرح سیم شنبازی چهارم
کشکول دهن پوشیده پنجم تعلیمی ششم شکت قنات هفتم
کمند و حدت هشتم ضدلی نهم تبریزین قنات دهم رشتی که
کتیبه باشد یازدهم قنات دوازدهم کتاب خال و سلیمه خاک را
که با او از زانی نموده باشد باین تفصیل اول تاج که کتیبه چهار تن
دوم کشکول دهن باز سیم چتر تار چهارم جوبلند
پنجم پوست تخت ششم منت هفتم تبریزین ماه سیکر ششم
خرقه نهم غمظه دهم شیدای هجدهم دوازدهم شخ بقوی
این دوازده وسیله را از برای درویش خاک را از زانی فرمودند
سوال نمودند که آیا درویش خاک را چاوش می تواند ارشاد نماید
یا نه و در جواب فرمودند قرار نفرمودند درویش خاک را بر درویش

کثیر ارشاد نمی تواند نماید و این هفت سلسله طبع درویش
 عجم باشد درشته درویش عجم بگردن هفت سلسله مرشد
 باید از عجم ارشاد بشود و دلیل آنکه اثبات هفت سلسله در نزد
 درویش عجم میباشد درویشهای ماقدم چنان قرار فرمودند
 سوال نمودند که آیا درویش ساکت میتواند طلب نماید و یا معسر که
 نماید در جواب فرمودند درویش ساکت نه طلب میکند و نه
 معسر می تواند بکند باید گوشه نشین باشد و در داور خود نماید
 و روز هفت در خانه برود و نون بگیرد و گذران خود نماید و الا زیاده
 بروی حرام است **سوال** نمودند که آیا درویش ساکت بدوده خاک
 است در جواب فرمودند که درویش ساکت در قلی خاک ری ندارد
 دوده شاه نعمت الله است و خاک رجمه جانی حقانیت میباشد

سوال نمودند که درویش ساکت را وسیله چه قرار داده اند در جواب
 فرمودند که وسیله از خاک سار و وسیله از عجم مرشد و وسیله عجم
 اول شهباز در درویشی است و بعد حاتم و بعد وسیله خاک را اول
 هست تخت از برای نبر انداختن حاتم حرفه از برای رسیدن
 غیر از این حرفه فرمودند و سوال نمودند که درویش خانه میکند چه
 دهند خانه دارد میباید در جواب فرمودند بچده و ده و چهارده
 خانه دارد و هفت سلسله میباید سوال نمودند که در عجم خانه مرید
 و خرم مرشد خود را میتواند گرفت یا نه در جواب فرمودند بل میتواند گرفت
 بدین آنکه عجم فکر تربیت جناب بنو غنیمت در تربیت بنو جابر
 فرمودند **سوال** نمودند درویش اعتبار می تواند که پسر خود را ارشاد
 نماید یا نه در جواب فرمودند در عجم خانه درویش اعتبار پسر خود را
^{نمی تواند} نکند اگر اعتبار را صاحب علم بکند باید پسرش خدمت
 درویشها را بکند بدین ارشاد شود پدر پسر خود را نمی تواند ارشاد
 بکند **سوال** نمودند که خلاص درویش اعتبار را فقیب کیست

مر و آند مد میکنند سید باشد یا نه در جواب فرمودند خدا در ویش ۱
 اختیار را باید صاحب کسوت مهر نماید یا نقیب باشد و یا سبزه صفه
 سلسله اگر کسوت مهر نماید لغو می شود یا عید اختیار یا مفرد قفا
 با لسان نایب مرکب مهر نمی بد لغو می شود پس قد خدا با
 لا دست بستی قد مهر مهر نماید لغو می شود سوال نمودند بدر
 یثی اختیار چند مقام چند منزل و چند وسیله مرسد در جواب
 فرمودند در دوازده مقام و دوازده منزل و دوازده وسیله مرسد
 منزل اول نایب منزل دوم صفه منزل سوم تیسر منزل چهارم
 کشکول منزل پنجم اسرار منزل ششم صف منزل هفتم مهر نایب
 منزل هشتم ریشم کیسه منزل نهم کیستاب منزل دهم سکه قفا
 عنت منزل یازدهم صف منزل دوازدهم مجلای مقام اول ریش
 است مقام دوم مهر منزل دوازدهم مقام سیم مهر ریش خانه مهر کاف
 مقام چهارم پارسه منزل مقام پنجم تیسر در کون مقام ششم
 کدو حلال مقام هفتم طلب فکارسال یک دفعه مقام هشتم

و تیسر

نوبت مهر که مقام نهم در مهر که کتب در کردن مقام دهم ارشاد نمودن
 مقام یازدهم در مهر که در صفه ششم مقام دوازدهم مقام
 فاخته تیسر و خطبه خواندن یا بس طریق ماسجد یا تکیه یا
 دی بس یا تفرقه سید الله است بر ویش اختیار را از انفرضه نمودند
 مقصد ششم در احکام نظم و اثبات مقام منزل وسیله یا
 مر باشد و کسوت شش است بر پنج باب اول در بیان آداب اثبات
 نمودن شش یا صفه سلسله مر باشد **مقام اول**
 القلوه القلوه کش نبه آه من که طالب عدت رسیدم مهر
 مهر مرشد کامل اجازت طلبم بیایم بنیایم شما کنید آگاه
 رخصت بیع الله عشق سلام میکنم بر رخ این صبح شام
 اهل معشر همه یکی جمع اند بر یک عشق است بر حبه سلام
 اذل کار را بر جسم الله لب کش شایر زبسم الله
 حمد تو مید خدا زبسم الله بعد از این نفس عطر زبسم الله
 عدت شایر زبسم الله از جناب نقیب و تیسر برادر

نور پیر دعا را بنویس
 بستان شمع رختی غفلت
 میروم بعد مور پر نظر
 بر من بنوازلطف نکر
 همه کار را تو سپرد
 بر اهل دعا زبسم الله
 یعنی صاحب لوا خوش نظر
 شمع از کف بگیر اسرور
 بر صاحب لوا زبسم الله
 من روز و ربهان شادم
 که به فرمان تو شادم
 نیست غیر از تو هر شادم
 بنان شمع اکسین شادم
 بر ارشاد ما زبسم الله
 اردم بجسم روح و مید
 سخت دار تو از بهشت نوید
 روضه فواید غایت شاد
 شمع در کفم زبانه کشاید
 ببل کشش بکار زبسم الله
 از کل کشش صنون ادب
 خضر را خطا در مصعب
 قادر علم و دین شاعر
 شمع ما را ز بهر خود بطلب
 قادر محف خدا زبسم الله

از کل کشش

۵۶
 ابر به کل دستها برفت نماز
 میبکشد بکشتن جلوس عاز
 چون تو خدایب کشش را ز
 کیر این شمع ابرسم خیار
 انق و صبا زبسم الله
 اگر که غایت را ببرد نجف
 در دلم هست از تو کجاست
 شب روزم بجو نجف
 شمع ما را رسان ببرد نجف
 خدا و من کرد زبسم الله
 کب و کب که است زبسم الله
 شمع ما که صمدان هست
 زده بر فرق تو در افش هست
 شمع ما که قبول صمدان هست
 ورم کار ما زبسم الله
 از تو منفرد در بیع مقام
 نور صاحب مقام در مقام
 مشنر طلسمان بوی تو رام
 شمع دار اگر در اینم ایام
 همه کویندوش نقا زبسم الله
 بروم نزد استر سراج
 کس کار ترا همه محتاج
 بافت اسباب تو سن از نوع حاج
 از من اندم بکشت رواج
 به شود کار ما زبسم الله

ابریه کف از تو من چرخ
 را صریح از تو اهل جهان
 بکاف از کرم کف امان
 مدینه شعرا از من بستان
 خام او لیا ربم الله
 امر بود از صفه رویت
 بهلوان ز طاق ابرویت
 کشت بزیر زانویت
 شعور شار بازویت
 خلق کو بند مبارجم الله
 از تو ضرب کبر بزم هنر
 کهنه سوار عند کعب خوش مظهر
 اکثر خلق را تو را بهر
 شمع روشنی بکبر اسرار
 از من در بار ربم الله
 از تو کار سازد من و
 از تو هر کس سقوفه نقار
 از تو بر کشته شد و کشته شد
 شمع ما بیکر بهر خدا
 شود مطلب دار ربم الله
 مرد طبایع نبی هم دارد
 در پس پرده صدق او دارد

ادب

در زینت دست بر عدل دارد
 در چه مطلب رخ ما دارد
 ۵۷
 بد در خانی که از ربم الله
 نعل بند که منت هدایت
 من بقران قد بلایت
 عاشق بر جگر زینت
 شمع و هم بر یوار سودایت
 بنده غرض کبریا ربم الله
 در بقا در غنی کار
 مر برد بهر از تو حکا تر
 بر من فریب سبب کار
 شمع ما لاکر کف دار رب
 تا خبر به ربم الله
 بهر نفس بهت غلیل الله
 شده مرزند از تو ربم الله
 در عوض آمده بهشت الله
 شمع دارم نیاز اهل الله
 چون شود کار را ربم الله
 هر سقا زبانی است
 تنغ او نیز تر از لاس کشت
 در کبر کج تر از لاس است
 شمع ما در نیاز عیسی است
 چاکر شمع کبریا ربم الله

فوز مغرور ز کس ندارد سبک فویدی لا کرده نشسته باک
بستان تحفه ایکن غم ناک سده روشن ز شمع ما انداک
در پیشی پرواز نسیم است

اگر تفاوت نسب بیان دارم چشم صرست بر آستان دارم
دلم از شوق لاله گان دارم شمع روشنی که در لسان دارم
مردم خدمت نماز نسیم است

مهدیا پر کس و نالانی صد تو گشت در شان وانی
سزا بزم خوان را تو مردانی باید این بزم را بگردانی
تا بجز آنند کز از نسیم است

الدر از گشت بزم و اقصای عالم بخشی گفته به خدایه نام بخشی
و داد و ده در می دهند بنما در آخر نفسی بارسان بکیر با بد
سده شمع نعلب ملاکان چادوشی و مژدق و مرثیه خوان
مرد تراغ کشتی خورشید لاله زار بهلوان ضرب کیر با سقا

۵۱ مرد بقدر غلیظ بند و حاتم شخصی نقاب آشی بر ستمگر

هر کس حاجت بود یارب همه کارسان تو بر مطلب

فصوص مرشد جمع طریقی که نموده قبول خدمت را

مطلبی بر آری گان صبی کن صابشی بجا گان صبی

تقریر کنی ز لطف جان من در طریقت نشسته گان من

بهراورد از طالع تا تراست حیات بقیب یک کجایند فکرم و کلاه

عباد ز فاحش پشی بر ارشاد و بادوب سر ما تو بنشیند و دست راست

دامن مرشد و زلا بکود و این رخ را عبرت بخواند ز بارانیت نظم

مرشد کامل طریقت راه مقام تمام طالب خدمت در اینج درگاه

نا امیدم شما نفرمائید خاطر حضرت ولی است

بعد از خواندن رباعی بر سر طوطی چهار وسیله بنشیند ز نا تو راست

بر زمین باشد و نا تو صیپ بلند دست راست را دراز کند ز

چهار وسیله اول بر پشت از عقاب روی بکشد بعد از آن اثبات بکشد نماید

سینه شمع نقاب آشی باران حضرت مفرد سلام در پیشی بخند ز رخ و حضرت

صاحبان کوی آنان که بیدار نیستند
 عارفان سلسله مردودین رفعت
 این جهان که با کار عبادی هست
 سقا کسب نشسته کان بیدار نیست
 در کسب بیدار نشسته از نظم نرسید
 هزاران بیدار که نام عبادی است
 شایسته سرستی نظر افراخت
 از آنس قفسه با آنم که است
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 در سلسله هم فقر نماند
 در دنیا و عقبای همه جا کار آید
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 افزاید است جلیل مرید
 وسیله است که در راه یافت نماند
 در خانه چون ذللی مرید
 بر منته شود و نماند در کسب بیدار
 در حقیقت اندازد عرف
 جایی در کسب نشسته از نظم نرسید
 در سلسله هم فقر نماند
 در دنیا و عقبای همه جا کار آید
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 افزاید است جلیل مرید
 وسیله است که در راه یافت نماند
 در خانه چون ذللی مرید

کلمه خداوند
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 در سلسله هم فقر نماند
 در دنیا و عقبای همه جا کار آید
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 افزاید است جلیل مرید
 وسیله است که در راه یافت نماند
 در خانه چون ذللی مرید

کلمه خداوند این کسب نشسته از نظم نرسید
 در سلسله هم فقر نماند
 در دنیا و عقبای همه جا کار آید
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 افزاید است جلیل مرید
 وسیله است که در راه یافت نماند
 در خانه چون ذللی مرید
 بر منته شود و نماند در کسب بیدار
 در حقیقت اندازد عرف
 جایی در کسب نشسته از نظم نرسید
 در سلسله هم فقر نماند
 در دنیا و عقبای همه جا کار آید
 این کسب نشسته از نظم نرسید
 افزاید است جلیل مرید
 وسیله است که در راه یافت نماند
 در خانه چون ذللی مرید

رفوای عام تا رخنه زان رخت
 رنک کجایی بجان کجاست
 دید رخت کنون مرا ز بیم است
 ار شده کاران اینج غلبی ^{مقام} ^{مقام} مرشدان کا عارن اینج بی
 با نم اندر اینج وار ^{مقام} ^{مقام} مرشد کوبید با جمعیان اینج غلبی
 از لشکر برنج قی قار ^{مقام} ^{مقام} کوفته بر دل مرد و زن اقبال
 که است صاحب فضل دهن علم کس ^{مقام} ^{مقام} سپرده کشته بجای ایقین مرشدان
 دهن مرثوم از زخم ز بیم است
 اول رشوت زخم کف خاک ردم ^{مقام} ^{مقام} سوزم بمنزل درویش دل کاشک
 خودم دل پر در ز غمت غم ^{مقام} ^{مقام} کدبانه میرم به طریق غم
 کند زار عمار را ز بیم است
 ندیم بمنزل اول بر اینج ^{مقام} ^{مقام} کدبانه میرم بر فرد و کسب چنان
 کنم صدی عی هم بهایب مران ^{مقام} ^{مقام} زلفش زلف از بهمان بدم مانع
 بخود آمد واجب بیا ز بیم است ^{مقام} ^{مقام}

ایضا از زلف

۴۰
 پس از زلف طریق برنج جفا ^{مقام} ^{مقام} ردم بمنزل حرم شهر و صفا
 رسم بخدمت مرشد زنده در صفا ^{مقام} ^{مقام} کتا رسد بمن آنج سفره فقرا
 بگرم از همه جالقه را ز بیم است
 ردم بمنزل سیم ز کوه دشت ^{مقام} ^{مقام} کتا کتم دل بر خفه را ز غم آزاد
 دعا خیر طبع دارم از دم اسناد ^{مقام} ^{مقام} نبریدارم با دشمنان کنم چهار
 سوزم نازق از اینج ^{مقام} ^{مقام} مراد ز بیم است
 زینین مادر کشته بر منجم ^{مقام} ^{مقام} بر منجم با در حیدم بکاسب بدین
 چه آدم اندکم کوه قله باغ میان ^{مقام} ^{مقام} کند بر من کسب عارفان
 سوزم مطایب قلم روا ز بیم است
 چه بود اول من چه بود کمال ^{مقام} ^{مقام} کدبانه میرم در اینج
 بدون زبوت مرشد صاف ^{مقام} ^{مقام} از لشکر برنج ضعیف صانع متعال
 کشته عروزم فنا ز بیم است
 زود کتفیات رسیدم ان ^{مقام} ^{مقام} کدبانه میرم عالم نجاک اینج در کما
 اگر سیم ز بیم شفقت کون ^{مقام} ^{مقام} دهم را که سر بادش فک مرز غم بفضل است
 کنم جود غم نقشها ز بیم است

عاشقان سادگان بحال الله ^{مقام} سگان مرده نه اهل الله
 صاحب ساقم طالب کون ^{مکان} میکشم حق جوت الله
 رسم بدر که هر که میکند ارشاد بفرم نموده و او حرم بر روی استار
 بود که هر سر نبوت و مدد علم یاد و در نه زمان که رفتی ابقی کرد
 ز بعدا کنم ارشاد را زبسم الله
 فوهم بمنزل چهارم نهم باب ^{مکان} می رسم بقرب فقاوت بر فقاوتی
 شود و سید کنگول بر من ارشاد بروم بیار که بنابر رشتا وانی
 کینم اهل سخا و عار زبسم الله
 دلم بمنزل چهارم نموده ترک قبا ^{مکان} نموده راجعه حرم بر دانی آرام
 ندیم نهاده خودم به پیشی اقدام که تا رسیدن آنجا وسیله اصرام
 ابد دارم ^{مکان} زبسم الله
 کون روم برده صاحبان طلب علم ^{مکان} ابر کسند هم دارشان ملک هم
 از او رسیدن بدل روشنتر فرم کون زروق که از هم به اسی بریم
 به هر صفت زخم نیست با زبسم الله

کتابت

شهابی شایق از راه و راندنم ^{مکان} بپا روی سلمان و مور اندم
 رزاه شوق و موسر بطور اندم ^{مکان} بعد شقت رنج و فور اندم
 کف مدینه سهار سهار زبسم الله
 هر که اندیش برک سز نهانی ^{مکان} دلم بخدمت اهل الله نهانی
 که کن نداند غیر از خود و دیگر خدا بداند من دلم تو ندان
 که هست در کون را زبسم الله
 اندم بندوار این درگاه ^{مکان} حاضر و عوار را از این درگاه
 صاحب قفا و تم طالب مفرد و عار ^{مکان} در دایره این درگاه
 زلف حانی چون فادر بین ^{مکان} که پیش قاسم علم بود بر پا
 که است بر نظر و طریقه ^{مکان} که تا نماید و علم ابقی بعدی
 دهند و نبی ^{مکان} زبسم الله
 بر سر منزل ششم روانه ^{مکان} که سیدان در این آستانه میباش
 رزاه منزل مفرد بجان میباش ^{مکان} علیل بر عیاض زمانه میباش
 دیگر سلطانم من جدا زبسم الله

رسم بمنزل مفتوح زهره گرد خیار ^{مثل مفتوح} که تا رسد من اینجا وسیله جبار
 شوم ز راه طریقت مقابل هم کار کنم مدح حکایت بکار و برادر
 زبغ نام طیار باور بسم الله
 ملا رحمت شنیدم ز باور بسم الله رسیده ام بجا دست از جهان شستم
 سناوه شست طریقت بود در میان شستم خواب دگر بخورم ز غفقه وارم
 طواف آند دایب باز بسم الله
 کون رویم ز غفقه لای طریقت نیاشدم بجز اینده عایش طریقت
 که سر زخم بدو کبریا طریقت سناوه هم سر غرض کبریا طریقت
 نیاشدم بجز اینده عایش بسم الله
 رسیدم بدو بارگاه درویشان سناوه بستر راه درویشان
 کنم نظاره بر صرار درویشان که تا مقم شوم در بنه درویشان
 نعم غلام دینی چندان بسم الله
 بید و نقیب اعتبار درویشان هر کس مدراج باو تار درویشان
 ایمانم در منزل شستم سرا مرشد کز پایشم در کفر درویشان

البدر
 قلم کماله

رسیدم بدو بارگاه درویشان ^{نار بصرام}
 آفتاب سناوه هم زاده رسول الله
 که اوست بر صفت تمام اهل الله سبار اکتبه لهدن الیقین سکا
 خدا رو کنم باز بسم الله
 کمر که بیل طبعم ز شاخ ساقا ^{نور بخت} زبان کتور به پنج ناصی الحاحات
 که خدا فانی بچون کنم شرط صفت که هست مثل اسم و سیده شمع نبات
 هزار وفه کت بدو بار بسم الله
 کمر که لایق نیم یکدوش ^{نور بخت} کردید مثل نیم نبات و کتاب
 که رسم راه طریقت به باد کار کنم با حقیقت چه کار اگر کتاب
 کنم مدح شاعر بسم الله
 رسم بمنزل هم هزار درویش ^{مثل نام} بر در سینه حدیث نهج و مستجاب
 دیگر بقا مدح مقرون کت لیم ز بهر شک قفا کنم عجب طلب
 که باقیات و ناز بسم الله
 بر من بمنزل یکدیگر با صبر پناه ^{نور بخت} ز شیخ نمید صافات بر صاحب راه
 رعایان ز بافت کت شون الله کند صاحب منزل مرا در این راه
 نعم طیب شانه انما بسم الله

در منزل آفریندگار بخت کینه زد بدست روستا خنات

کنه بگو داد خود را در بخت نایب مرید داد لاد برات
بجو دران شده واجب بایست

ارکست عاشق لغا و است مقام دم عارف رتبه فن و است

با ما یح در منزل آفریندگار مقام بارز یابین علم سببه کلام است
شکر خدا بطلب کردم از خدا بر منتون بطلب بی نه شرط

بدر بگویند خلق بفرغ الف فاعرفنا بفسدک ما مع الدعا

بوضویم نه بهیچا ربم الله جبهیلان خوشی الهما این چنین باکر
علا صفت بگوئی نه زمین بکر

امیدوار تو از بخشش من باکر بهشت نایب مدد این چنین باکر
منم بکمان مقام دران نه اولیای ربم الله

مقا که بی لام بر حق باشد در دهم و بی مطلق باشد

تقریر دین فلسفه و عارفان این معیت از جعفر باشد
یکبار جو از قضا مریم خوش بکشد بجز غرض از فرجه و شتر

افزاده که تقریر در دین از سرور شام عالم و شتر

بدر بگو

باب سیم در بیان آداب سوال طالب پرور از مرشد جواب گوید

حق حریست الا الله طالب من در این درگاه

آمده ام چونکه بنده و مدینه ناکم جان در بر تو قربان

کر کند مرشد من سال را مرستوم بنده و رید فرمان

جابر دیگر ندانیم سال از طریقت ندارم هیچ معان

کر قبولم کنی به ابدالی طالب من شش و هم سال

میدم من سال پرور از زمین من مثل شمشیر

در طریقت چنان شوم آگاه در عالم شوم سر فراز

من سال رستگار روز خون دل بخورم رستگار روز

چون کینه سال پرور بهر خود مرورم رستگار روز

هر چه گوید آنچه فرما سر نه بهیم از دکه آقا ش

مروم جان دل سال بشا است در راه دانست مولا ش

سوال پرور تمام شد باب چهارم

سوال طالب خدمت

حق دوست الا الله

طالب من در این درگاه

آمدم چونکه بنده و صیدان

گوشت و مرغدمش من مرا

جای دیگر نداده ایم من

کز قولم کنی به ابدالی

خدمت میوم ز سر تا سر روز

کودک ابدال میوم یک رنگ

چونکه کردم بر شدم خدمت

ترسی دارم بوقت از شدار

هر چه گوید را آنچه فرما کر

مردم جان دل من بشما

باب پنجم در بیان آداب

طالب بیاید اندر این میدان

بست چون در طریقت این رنگ

بانی از این

بستی از این جبار دیگر داده من

هر فردی میسر ترا کسوت

طالب خدمت یار پر دار

ناله آنکه سوزد این صفا

مرگم من هر روز صد بار معنی کن

چون ترا من کسم من طریق

در طریقت طالب راه شما

بر کرد و مغرب زیبا ساز

هر دوازده تمام شد

آداب جواب من

در شش من با خدمت

کودک ابدال شکر از دل از جان

میکنم من را به خدمت بر دوش معنی

کز شکر قابل در طریقت راه

راست گوشت من حجاب من

در طریق من یقین و بدان

در غافل بگو تو آواز من

من دست کسم سرفراز من

تو در هر روز سرفراز و صد بار معنی کن

دست انداز در رسم نیاز صدها معنی

خانه فقر نه آگاهر شما

تا شود در طریقت آگاهر شما

باب ششم در بیان

خدمت من مرشد کردید

شکر صدان در خدمت

مردم من ترا قفا و کسوت

تا نایم راه تربیت بر دوش معنی

تا بیایم صدها خدمت بر دوش معنی

در طریقت طلب راه شرف
خانه فقر نه آگاه سرش
بر کرد و ضرر ساز بسیار
تا شود در طریقت آگاه سرش
چون از طلب راه طریق
داود خدمت راه طریق
منزل کردی شود راضی
فارس در مقام کرم راه طریق

بسم الله الرحمن الرحيم ولسانا
شقیناه وهدینا الی الخیر فی ملة العقیة
و ما ادرایک ما العقیة بسم الله الرحمن الرحیم
والله اعلم الخیر الذی لا اله الا انت تا تجید انک الله الرحمن الرحیم
والا سرایت مجید اندرست و سرور
سقا هم در بهم شراب اطهر گ
باب هفتم در باب

بیاید آنکه اگر دست عارف عالم
قدم به برزم نه بداد و شود راضی
اگر که نفعی تا جان دست بر کرد
رود و خدمت استاد تا شود کامل
چون صاحب راه طریق
داود خدمت راه طریق
منزل کردی شود راضی
فارس در مقام کرم راه طریق

الکون

الکون رسید بر منزل جان
باشد اینجا مقام صفات
کرم طلب رسید منزل
بیان باقی اول در کلام تا خواند
مرضا از فقیر با خدمت
صد هزاران بر تو رحمت
اهل غیبی همه بفرمودند
بشمار نماز قضاوت کسوت

جواب مفرد ابدال

ای که کرم حق در دست اله است
چون رسید بر میان منزل
کرم و نور در مفرد بیان
بیان منزل هفتم بجز جسم اله
چون رسید بر مقام درویشان
سرور کلام درویشان
سود اینجا نه مفرد
بیان منزل آخر تمام درویشان

مثل بام کعبه ضعیف است
چون بکنده است اهل اله
بیان هر آفر در طریقت ما
طریق و طرق بجز وصل اله
باب هشتم در بیان
آداب تا که نیکو سر باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میگویم بر سر دعا
بکتابم اول تا سر مندا

همه پروکار چون کن
 کرد و فو امر دعا کوه مقبول
 بار الها بجاه قرب بن
 و طراوه ابر الالب
 بحس برسم زشی زلالم
 به کل باغ سبدا اقلیمی
 لغز لامر که دست او بشد
 بجات باقر معفر
 و شند حر دانه انگر
 بقعه و لغز لام مبای
 کف و رلام غایب
 رز و بر شهبان نوروز کن
 که رز و رز شهبان تاریک
 چونک فارق شد ز مدافتر
 در وقت کت رب برین کن
 دائم در دکن در و در سول
 بر کولت غدا عریس
 اسدانه سرور غایب
 طوطی سینه زشی کلشن غم
 نشسته گرد لام صبی
 سراد و ز ظلم بکشد
 هم بوسه کاظم سرور
 ضامن بر غیب در بخور
 صبی مدتی سرور دین
 سرور غایب
 مع شمع و نیزه نور کن
 آفتاب رضی بکن نزدیک
 روکن حوت شنبه

نور

یارب از لطف بر نهایت خود
 نظر کن ز قفل هم اص
 لغز نمایی و شربان فر
 تاج کجی شهاب و لاج
 آفتاب که تیغ بر کت زک
 نیزه اش پرون عمارت غم
 گر زنده بر کمان کمان خود
 روز بهمان که تیغ زنده کمان
 آن کوه بر سر سطل
 آفتاب ز بهر شمشاد جا
 ساجه لطف نور متقل
 چشم سلفیت کت دارک
 به امید عبده اردو
 سیاه صابون دین صابی
 در مطا از نهایت و ز
 نامراندین شنبه حران
 آسمان مستغرق لک
 ضر و انجمن ستاره سپاه
 نرزه از هم افتد و قیصر
 باطل بحر ظلم و العدا
 رفته بر دم مند فرنگ
 گر کت نرزه افتد شنی در فاق
 طارت مستعد سیمای
 بر مداران خلق است
 آفتاب بهر جاده جلال
 تا به شد شمر بسیار
 انبیا اولیا و اهل است
 پاوش آن عدوت آبایی

علمای شیعه فدا	داران مراتب اعدا
اهل سادات حریت سوز	هم در ادینی مدح و خان مرتقور
را کر لطف محبت شهلا	بادشاهان احمه همدا
قاریان متون پیران	علمای معتمد طهلا
پدر و مادران استادان	صاحبان عقول والاشان
سائلان امور ضربه تمام	بانیان مصلحت تمام
انکه بخت بنام خود رها	انکه کرد بد با نیر ضیارت
مرحمت فریض ایشان کف	همه شتر به شهیدان کف
بعد از نسیخ والدین این حقار	صفتشان کی بسند ابرار
دیگر از بهر حاجت حقار	که در اینجا گرفته اند قرار
مطلب جمله را تو زار	یکی از لطف در دستان تو روا
حکایت غایت به بیجان	از غایت گرم کی سر جان
هر کس شیبان کلا در عرض	در ادا گرفتاری ترا شد فرض
انکه گشته همیشه دل بند	مطلب دگر فرزند مند

بانی
فرز

بختی فرزند سید شهلا	همه کبر از لطف عطا فرما
کنش با نرا نجات کنه یارب	پیران را رسان تو بر طلب
منده اها بد تو آرا در	صبیا نرا ضایع کن شاد
آن ایوان کپش در کارند	در کف ظالمان گرفتارند
همه کبر را کنش از بند	سازار در راقبه با خورند
هر مفر که از وطن دور است	دشمن از در و دیوار میجو رست
سپاهایان بخت است	را بران عی و بی است
همه کبر با جرمت قران	سور اهل عیال بر کوران
سیا مطیع بر من دعا	مطلب همه را تو زار
قدم انکی که ریخ فرموده	ره نزدیک و پیچوده
هر کس حاجت به یارب	همه کبر را رسان تو بر طلب
دیگر نفس و نبی یا فقار	مطلب خادمان خدمت کار
از هیچ شریف خور و کبار	از اناسی دگر این صفار
نظر کی از لطف جان عی	در معرفت شستگان عی

مخلص دلد از بند طلاق
 چشمه سپید و زهره
 رسان زلف و خوشی بدین
 بختی صاحب معراج قسم
 نظر کور سدید کن
 از دلی نقی غیر رنج کن
 طلبشی بر آری کن
 کن صبی بی کرم صبی
 زهد شاد و دل تا مات
 صبا بقلب باک بخواند فاکه مع القوه

جواب کل بنک

کلا بد و رسد مور فانی
 کور شد جبر که اهر که شد سینه
 شد آسها جابر شد بار آورنده
 در و ننگ دست بر نداد و ننگند
 دندان خورند و ننگند بر صلا
 و صاحبانی غیر رکت ما
 خوریم سیر و شنی عی کوز و تیر
 از دم شایر کیر از دم دواز
 ده لام و چند رده معصوم
 کرم عی مهر تمام شد

اثبات نیابت از خدمت

روم بمنزل رسم کنه تا شود
 تمام از دل بر غفله راز غم آزاد
 نیابت فداوت با هم از کرم دم
 نبرد با هم و تا نکند کمین یا

۱۰۰
 ۱۰۱

روم بیارسته بار شد از بیم
 اثبات نیابت و در دلی فداوت

دلم بنزایم نمود زک قیام
 روم و رایت صبرم ز فانی ۹۱ م
 کنا رسد بوی و سید اصرام
 در نیابت مفرد با هم کنیم اقدام
 تا کنیم کز فانی شد از بیم
 نیابت مفرد

روم بمنزل رسم کنه تا شود
 تمام از دل بر غفله راز غم آزاد
 نیابت فداوت با هم از کرم دم
 نبرد با هم و تا نکند کمین یا

تمام شد نظم نقی رسد به شریعت
 طایفت اصبر از برابر

اینهمه صیغه صورت عباسی طرف کون گیر از اخبار مر باشد و نشانی هفت سده مر باشد
و بعد در دوازده وسیله اخبار در عباسی طرفی و طایفه نمودند و از ده منزل مقام مر باشد

سرکار نقیب

در دیش اخبار	اصول	سید صاحب علم
قادر قرآن	مجلد	روضه خوان
چادوش	مذنی	مؤذن
استاد و تاجر	کتاب	سلمان
استاد و کفشی	کتاب	سراج
لکهنه سوار	رسم کتبی	پهلوان
اسناد و طبایع	چهارم	شطر فخر
بقا	عقار	نعل بند
سقا	احرام	قصاب
در دیش فخر	کتاب	در دیش مفرد
لسان برضا	نیز زمین	صاحب لسان
در دیش مکتوب	سفره	در دیش بیگو
در دیش فخر	نای	در دیش فخر
خلق الله	طریقت	خلق الله



اینهمه که مختصر چهار مقصد شد در مقصد از حکام شریعت و مقصد دیگر از حکام طریقت حشر شد

مقصد اول شریعت مشتمل بر پنج باب مقصد دوم شریعت در بیان ادب حکام مسلم و حیات

و ان مشتمل بر شش باب مقصد سیم در حکام طریقت و پنج مشتمل بر شش باب اول

باب اول چید	باب اول طهارت	باب اول در حکام این
باب دوم عدل	باب دوم کتاب صلوات	باب دوم در بیان از ادب
باب سیم نبوت	باب سیم کتاب صوم	باب سیم در بیان ادب
باب چهارم امانت	باب چهارم کتاب الزکوة	باب چهارم در بیان خدمت
باب پنجم مفاد	باب پنجم کتاب غسل	باب پنجم در بیان پروا رزی
باب ششم حج	باب ششم کتاب جهاد	باب ششم کتاب تسبیح

بنامه بلفظ غلام محمد همدانی که کاش خلق و اصول نیز شریعت نبوی و یک اثبات هفت سده و اوقات دوازده مقام
اختیاری حریف الفخر کاش که سلطان طریقت حیات و نقش غلام حیان از برای یادگیری تیر غلام خوبرو و در الشاء محبوب القاب
نیز از این شهر محمد همدانی در دیش خستار تیر از اسرار طریقت و انکس بر شش نظم کشیده نام و طایفه و طایفه مختلفه
این نام بعد از خودی آید و دفعه کار بر شش از ده و ده نام و طایفه و طایفه مختلفه



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
 خداوند بخشنده و دستگیر کریم خط بخش بر پیش پر
 سر او را آغاز و انجام مقام در هر مقام نام خداوندی است که اینها را شنید
 که سرایچه کفازی سپهر ز کفار او داشته بازوی قهرش قدرت است
 به طایب بستان و فروش نفی زین کسره دست بخار ارادت است
 مشغول بقتل کانی که سر سبزه اذا اراد شینان یقول له کن فیکون روز
 سلطان انجم بگش بخت فزونی نشیند در شب در میدان ضیاع شد
 عرض بند در طایفه حسن جمیع کار رضیانی صفش نشیند در چشم سبزه
 در رخ لبستان پیچیده نظم ستایش خداوند بخشنده که باز آفرید از
 عدم بنده به غیر شیخ آفرید رکعت روای خود بخشنده